

و شکوف حالتی پیدا آمد نہ جای بود لیکن و نہ رای رفت و در میان از سیر طرف آنسا یان دور و دشمنان صدر زمک خسادید کان سخت پیشی فی و عمد گز ازان ناپا مدار و بمحکم پور مادر دشت پلے پناہ بخاک هجیار گئی نشست باروز کارسے و فرم و روکار پر گندہ بدر از نامے امدوہ از شد نیم بہر حال بخاستن و جائے کام بر دشتن خاگزیر فند و در ان هنگامہ بدسکالان راه سپر و میم حیث آنکی پرده بر حیثم و دم فرو میشت بسیار رے پایبانی ایز دسے ازان بیم گاه بر آمده و حشت خانہ بھر ایتے و مسازی چکنان برسیل گاه هناده و از نکو بکش بگیانگاکان و خیر بادا شنا بان رستگار بنا نجی اتفاق افتاب و پناہی روکن و نیز و سکر رفتہ باز آمد دول راقوئی سترگ رو سکه داونا گاه پر گیشت که چند سے از پژو و سیند کان نافر جام گذاره دارند از نگاپو بستوہ آمده نماگی آسائیش گزیده آمد بادے اثر حشره و طامنہ سے پر گندہ بیرون شد بلای ناگدا نے بیا بی سپرد و گر منا کر وہ جای رحدگارے بادی خطرناک می کشته تما آندر دران دواد و سبے تابی دروار و کورانہ با غبا فی لشناخت و حال دگر گون گشت نزدیک بود که قاب تھی گرد و نقده نزد گانه پسرا ده آن سعادت مرشد بگونا گون مهر بانے دل رفتہ را باز آور دواز راه نیکوئی بخانہ خود برد و بخوار گئی بیشتر اگرچہ گرا رسے برادر ازان نکو بھیدہ حال بیرون نزد زمان زمان بگ دگر گون شد سے لیکن مرار خلاف آن سرت افزو دسے و آثار درستی از ناصیہ احوال آن لایه گرے برخواند سے پل ریزگوار خود بایز و بیمال بودہ بر نفع اگی خوش فرمودسے و نیز نگے تقدیر راتماشا کردے لختی ایش گذشتہ بود که خداوند خانہ بدل ہی آمد زبان بمعارہ دراز کر دکہ با وجود مثل من دھوتی دین شورش گاہ کجا بس برده می شد و امن این چرا برگرفته بودند و بچہ سخاطرنی رسید بخاطر این برگزیدہ مرد بود پاسخ گزار دم که درین طوفان دشمن کامے از بہہ شنایان بکریک و ہوا و ایمان یکیں دور سے جستہ آمد کہ سباد ازین ره گذرا زان دے بیشان رسخنی شکنی کے درام و گفت اگر گوشہ مرا خوش نیکیند آمد شکار سیر و دنما نخانہ سے امن ران داد آثار درستی از گفتار او پیدا آمد خوش اور اپنی رفتہ بخوبی جائے گزیدہ فرو و آمدیم خپاچہ دل سے خواست معرفت گا ہے بیست افتاد ازان سر منزل نامہا کی حقیقت طرز بسیادت مثان الفعاف گزین و آشنا یان راستی اندوز ارسال یافت و ہر کیک شناسا سے حال شد و بخارہ گرے درآمد و امداد را اطمینان رومی دادہ یک ماہ و کسرے دران از امش جا بس برده می شد و آن برادر گرا مے از اگر و فتح پور شتافت نا دران از دو سے بزرگ چارہ گرایان دل سوز راگی بتگزدانا مسجحی آن تمام محروم دوز اندیش با نہر ازان در دو غم آمد و پایام روزگار حفت آور دہانیا سکری از نزدیکان دولت واقع سقا لو سے بارگاہ خلافت از اگی دستان حاصلان بیگو پر شورش درشد و بی آنکہ این نیا نہ چیزیں کیرو و آداب نیکی کے بپر دنجدیو عالم بپرشی میشیں آمد و تندسے منود که مگر دو رہ پھر اخڑے شود و روز سیخ زن زدیک کے درین دولت بدکاران شوریدہ مغفر فراجت پادا زند و مردم نیک سر گرد ایز بن چہ آمین ہت کہ بجا می آید چنان اسے است کہ رو ہی مسیدہ ازان برداز آزرم دوست بر نیلوی او بخشود و گزاشیں نرمون کرامیکوئے و ازین چکس بخواہیں خوا دیہ ہیا بجز پوشنده شولیدگے راہ یافتہ چون نام بر حضرت بر کچ گرائی او آشفتند دبر زبان آور دنہ بگی اکابر و قت بکری و میان گرائی ادھیت بستہ آند و فتو اماز بست کرد و زمانی مرآ آسائیش نیکید نیک و یا آنکہ سید اعم کمشیخ درفلان جاست بیشان این خلوت دادند و پیدا و دل نیسته تغا فل میر و دو ہر یکے را بپاسخ فرو میشانم از نادانسته میخروشے و پا از آند ازہ بیرون گی صبلان کس بیرو و شیخ را حاضر گرد آند و ہنگامہ علم افراهم آید برادر گرا مے ہیان زمان این شورش شنیدہ مشا شب بالمعارف در اس نیز بے اگی هر دم باز بایں میشیں بر لباس دیگر برآمدہ را ہی ثبیم و آشفتگی دشوار تراز بہہ ایام ناکامی شور

جدادل پیرز درین پیش از اینکه بگوییم که مردم تا کجا بهاره اند و غیب و آن را چگونه بر جا می‌گذارند
در باطن افزوادگر پیش نخست شد که مردم تا کجا بهاره اند و با شهریار و دکتر تاچانگز از شنیدن خوده آمد و غیب و آن را چگونه بر جا می‌گذارند که
است لیکن برای تائی نسخت ترسور شد اور دنبه ایگما ہے یا فتن آن مردم کجا سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیها سکھه هر چیز
و چشم مناسک پیغمبر و مسیح کا مرثیہ و پیغمبر کان نافر جام و بارنا پیغمبر و بارانداز نایافت قلم چوبین را پیغمبر اکبر که قدرتی از آن مال گزار و هرز فان
فصیح را لکنی زوده این شگفتگی زمان را کدام نیز و ناگزین پیر با مردم سبکی گوناگون بخواه روا و درد شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان
بررسودیم از انجا که نوازش گیهیان خدیو نبازی گه معلوم شده بود رایه براز قرار یافت که اپسی چند سامان نموده آید و این خرابه
بدان صدراقبال مشتافت شو و بربخت گاه فلانی که راست بازی دیرین و میانی رفت آپد باشد که این غوغای فرض شنید و پادشاه
دست نجاتیش برکت یا ناگزیریا میں سچنگان سامان راه نموده بشی تیره تراز و رون حبیب سکالان و دراز طهراز افسانه ای بیو و نهاده
بیو و رایم بیان امام کا پیاس کے قلاوز و چهره و نیاسے او در نورگاه سحرے بدان تیره حارسیده شد آن ناشنا سا اگرچه از جانل غریب اما چند ای
وستان بیم بخواند که گفت در نیاید و از راه مهر بانی بزرگان آور داکنوں وقت گذشتہ است و خاطرا قدس قدرتی آز و ده اگر پیشتر
ازین آمدن شد گزندے نیزه دیگر سید و باسانی کار و شوار ساخته میشد و دین نزدیکی دیپی ندان دارم روزی این خنول گاه باید
سربر و تاخاط میقدیں شاهنهاستی بیو ازش گراید که دیگر نشانه روایه اغروب گردن ایندیکوناگون آندره هم آخوندی دست ناد
چون بد انجا نه بیم بنا کن هورزی که بامید او فرستاده بود خیبت دشت و دران خرابه معمور بخواه فروشد یم دار و غیره را اخوند نامه جهیان
افتاد و آشنا دنیا سعی نایافته طلب دشت از انجا که شنگ و وقت بود براه اسکار مشتافت شد و درکش زمانی پیدیده آمد که این قدر
مشوب بسیک زنگین دلان شوریده نظر است از ساده و سوچ بیچانه نیست اد عصید بیانی و اندوه ناس که خود را از آن مرحل
بیرون آنداخته و راه برس ناشنا سا گرفته بیهی از دارالخلافه اگرچه که بیو و نهادی از انجا نه آمد بیو و نهاد که در زسته گروه
و در چند گاه بین صوب که از ره نماید دست ار ایان باز داشت دینیم شنی بامی نشانه نزدیکه نور گشتم و سحرے بیدارالخلافه اگرچه در امده
زاویه بستی بیست آورده شد و نخست دین خاک دل نامردی و خوابگاه فراموشی و دیو سامان ایلی و نیک بارکم بنی هوم آسایش
گرفته آمد لیکن زمانی نگذشتہ بود که ازان خیره رویان خدا آزار و کارگزرا زان بی آزرم نامه بزرگان رفت بنا که در همایی
چین نارکستی آشفته رانی و شوریده کاری پریت ن منظری باشد اساحت ضمیر اغایه تازه گرفت و سرگردانی شکوف را
اور دوز را نجا که خدمت زنگا پو و سر از آینگ شنگ و کوش از بانگ در او حشیم از نسان بخواهی فرسوده شده بود بول عجب در دوی
دل را فرو گرفت دگران بامی غمی پیشیکار دل آمد ناگزیر در فکر مایه دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدایشی خاکام همیت بیش دست
دروز بین کش کش در دوی سربر دیم و هزار مان و اپسین انفاس دنیسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت منشی خاک ایان پر
نورانی گذشت بکوشش معاون خانه و جبیت و جوب بسخت او پیدا گشت و هزاران غزو و عافیت آور دو ساعت بدان چهار
زفته شد و از شلاقتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون هست روی دادنیم کامیابی برگشتن آمال وزید و آبیت و دیگر دید و
کار آمد اگرچه از ارباب بقیین خود از سعادت ببره داشت در گذاشته بیکننی میزیست و در کم مایکه توگری سبی نمود و نزدیکی
کشادگی و با پیرز ایانی بزنانی از ناچیه حال اویت تا پیدا گلوئی دل گزین بیست افتاد و باز از سرمه نویی بسیار داشد و چاره
پیش آمد و در ماه و دین آسایش جای ایام است شد و در مقصود کثیفی نیز یافت خیر سکالان قلچیج بیاری بخاستند و کار داندیکی بیش
مجد و گاره که از شسته نخستین بین جناب هم افزایی دوستی و گفتگویی دارند آویز ایشانی فتنه سازان حیده اند و ذکر عیاران نام بخوبیه کار را

چارہ فرمودند و پس ازان دہستان نیکوئے شیخ را بہ پیش کیا و خلافت رسائیدند و بھڑکشا و آئین عاطفت فرا عرضہ دشمن دوزگن شن
اقبال آراء سے بعثت خصائصے دو بینی و قدر شناسے سے پاسخنا ہے مہر آمود گز ارش نبود و از راه مردے دیزرس کے ملکب داشت چون مراد
سن تعلق فیروزیا مدارے ہمہ ہے نگزیدم آن پیر نور افسے با مین برا در در سے نیاز بدر کا ہ بہایون آور دیکونا گون نوازش پا دشنا ہاتھ پایہ
دالایافت و بکبارے گے زبور خانہ ناسپاہان خوشید و عالم پر چھوڑ دہ کرام گرفت وہنگاہہ درس و خلوٹگاہہ تقدس را آئین بستند و روانہ
آئین نیکوان پیش آور در بانسے اسی شب نکنی آن بہمہ پر خاشع کہ دوش و راز دل من کمن چان غافش کہ دوش و دیدے چہ
در از بود و شدیدہ شہبم و ہاں اسی شب وصل ہاں چان باش کہ دوش و ہم درین نزدیکیے پدر بزرگو اربابات حضرت دہلی توجہ فرمود
و مرا با برس خستفید ان محل قدسے ہمہ گرفت ازان سال زبدار الخلافہ اگرہ حل اقا مت اندخت دران زاویہ نورانی خضدان
بتماشا سے عالم علو سے بود کہ نوبت گکاہ کردن بیداع سفلی نہی سید بکبارے گے این خوہش کریان دل را برگرفت و دہن جہت کشاد
و مرا کہ بجز نسب نظرے ابوت پیوند ہا سے معنو سے بود بیگانہ نوازش اختصاص دادہ بارشانے را زکشتند و تفصیل این حوال
آنست در لامع سحرے کہ دل پاسماں پویستہ بود و بزنفع نیالشیں گرے نیاز مندے میرفت دریان خواب و بیدارے خوچلیلین
ادشے و شج نطا م اویا نہ دارگشتند و بسیار بزرگان را اجمن شد و بزم مصالحت آراءستہ آمد کنون بعد خواہی برسر تربت
ایمان رفتہ سے شود و در اکہ زمین غتی بامیں ایں پرداختہ آبید پر بزرگو اربطہ زنیا کان سعادت فرجام خطف طاہرے فرمود
و باستحکام اعماقے ذیسیر نگے ابر شیم نہی پرداخت و دھیبوہم کے دریان صوفیستیموع اور نے پسندید و خداوندان آن طرز را
طعنہ زدمی و ہمارہ بزریان کو سر آمود گذشتہ بر قدر سیر ببرے غنی و فقیر و ستالیت و نکوہش و خاک طلاک انشرا بطر و ای این کارت
سکرے تایں با خود ارادت غفرانگاہ اگاہ دلان خمی و پر بسیر سخت فرمودے و کنارہ گرفتے و دوستان را باز و شستی ہانا درین شبین
غنو دگان مشتناں آگئی کہ تین کرد اسپر و اپسین نبودہ اند از درستی نیت و رستی کرد اچین پڑ و ہش فرمودند و ول این پیر بست
نکار پو دند و دان سفر سعادت بر بسیارے از جفتگان آن گل زمین غبور افتاد و نور بادر دل نابید و قیضہ هار سیداگر سر گذشت ا
تبغیصل نعیید جانیان افسانہ نپارندوہ بدگمانی دامن ابلائے عصیان آنید تا آنکہ مرا از زاویہ تجد ببارکا و تعلق پر دند و در دو
کشو دند و پائیہ والا سے اعتبار یافت حال مد ہوشان حرص فرہ زوگان حسد کالیوہ شد مراد بدر دام و بر پر گند کے اینا خاطر
مجشو دبا نیز دیہاں پسیان درست بر بست و با خود قرار داد کہ زیان کا سے این ناہنیا یاں کہ چران غلبے نور و نشان بے نشانہ از
رستہ خاطر درست کا رب خیزد و در بر ابران بجز بکیوں بدیل رہ نیا بد بسیار و ساتو فین ایز دے برین اندیشہ ہمہ دستی یافت و مرا
نث ط دیگر ییدیا امد و بہت را پر و سے نازہ مروم از تباہ کارے عبرت گزیدند و دم آسالیش پر گرفتند پر بزرگو ارباند زرگو سے
پر شست و بآزم سینیز سے کچ کرائے و ناخ و نار سانی مردم گز ارش نبود و دیزرا سے بد کاران اہتمام فرمود بختی در افشا می راز
سبیتہ کشیدہ عنان بود و از پاسخ آن ولی لعنت شرمندگے داشت آخر الامر ناگزیر سرگزشت خلیفہ بوقت عرض سایید و جوش دو نہ
اور اچارہ گزند و مددگر خاطر کشود و ناسو کمن فرایم آہما القصده بطور لہاچون ریاست ہمایون در دارالسلطنه لاہور بجهت مصلح ملکی
توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت ایسکی داشت دسال سے دو و م آلمی مطلبی منصد و نو د فرج ہلائے الہام سقید م گز
نبود آن فتنا سے افسوس آفاق ارز و پذیر فقة بیست سوم خورداد الی سال سے دو و م موافق شنبہ ششم جب سال مذکور
سائے عاطفت برین کثرت آراء سے وحدت گزین اندخت و بکونا گون نوازش سر بلندی سے تجشید ہمہوارہ در گوئیہ ازدواج خرسند
فرزو سے و دست از بہ بیاذ و کشته با وارہ نویسے روگا رخود پیر یعنی ابوالبعد ای روز گذر بانید کے اگرچہ علوم طاہر کتر

پرداختی ملکین ہمچوارہ در ذات و صفات ایز دستے سخن فرمودہ بہت را اماں برگرفتی و برگزار آزادستے شستی دو من سخنگار کے گرفتے تا انکہ مراجع قدسے سنتے از اعدال آخیزیجے گرگونگ پنیرفت ہر خند ازین قبیم رنجور سے بسیار شدے این بارہ زبسفو اپینگی دین گان بیه وہ راز گردانیدہ بو دندپس خون ولی فروخور دخواشتن را بصد بیتا بیے قدر ہے نگا پدشت خفیہ زیمی ارن پشوک ملک نقدس نخنی آرمیہ دپس از هفت روز در کمال آگئی عین حضور مسیت و چارم امر داداہ آلمی سفیدہ ذلیقیدہ پنیرارویک بہت برناض قدس خرا میدی پسہر شناسائی در جا ب شد و دیدہ عقل ایز دشناس تاریک گشت لاشت نیش دوتانی گرفت دانانی را روزگار پس آمد مشترے ردا از سر زماد عطاء و قلم در شکست قبطعه رفت انکه فیلسوف جهان پود در جهان پوز را اے آسان بھانی کشودہ بو دندپی او قبیم مردہ داندا قرباے اوچ کوآدم قبائل و میسے دودہ بو دندپاچا پنج سنتے در جا سے خود گزرا ده آمد چون بر سخ از حال گراس فنیا کان خود را شاخت سنتے از خود سے گوید و دسلے خاۓ مسکن و سخن را اسیدہ مسیدہ دوزبان را شدے می کشاپدہ

ذکر قابیل

نفس قبیسے مر ابیدن عفرس در سال چار صد و سیصد و دوم جلاس املاق نقص و چاہ و ہفت ہالس از مشیمه لیترے نہ نزیبتگاه دنیا خدا شد در یک سال و کرسے شیوا زبانے کرامت فرموده و در پنج سالگی آگاہی ہاسے غیر متعارف رو آورد و در بحہ سوا کافوده در پانزده سالگی خزانگ داشت پر بزرگوار را کنجور آمد چو سعادت را پاسدا راین شد و پا بر سر نجخ نشت شگفت و را کنکه از گردش سپہر بو قلمون ہمچوarہ خاطر از علوم مکتبی رسوم زمانے دل زده و خواہش رسیدہ و مطبع و گریزیو و مغیرتے اوقات کمتر نہ فہمید پدر بمنظر خوش افسون آگئی و سیدیک و در برقی خنحضرے تایبیت فرموده بیاد دادے و مر اگرچہ ہوش افزوده از دستان علم پیشے و لذتیں نیامیسے کاہ مظلقا پر نیاضتی وزمانے اشتباہ ہاپیش را گریفتے وزبان یاورے نکردے کان را برگوید جا ب لکنی کو دیا شنوندے سے سخن گزرا رسکا نداشت در ان انجمن بگویی افتادے و بہ نکویش خود در شکست دین اش امر ابیکی از مظاہر کو فی علاق خاطرے پدید آمد و دل ازان کم بینی و کوئی فناخت باز ماند روزے چند بین مگذشت بود کہ سبز بانی و ہم شنی اوجو یعنی در سرگردانید و خاطرسترا ک رسمیہ و راید اجافرو و اور دند و از نیترنگ کے تقدیر کیا دے گرمار بودند و دیگرے اور دند ربا کیع دیشدم ما حضرے ادار دند پیشیت ز شراب سانکھا آور دند کیفیت او مر از خود بخود گردید بز مراد دیگرے اور دند چه وحالت حکمی و دقاچ دستیانی پر تو خواراند از خ دکنی کی بخط نیز آمرہ بو در شون تراز خواند و نمایش داد اگرچہ ہوتی خاص بود کہ از هرش تقدیس نول صحو و فرمود لکن انفاکس آئے پر بزرگوار دیاد دادن نقاهہ ہاسے پر علم و ناگستی شدن این سلسلہ یاو دستے سترگ عنود و گزین ہبای کشاپش کشت ده سال دیگر برداگویہ خویش و افادہ مردم شب از روشن شافت و گرستنگے از سیرے جدا نیارست کر دو خلوت را از صحبت متنیز نتو اشتید گردانید و یاراے جبار کردن غم از شادے نداشت غیر از نسبت شهد دے و رابطہ علمی مگر نی فهمید اشنا یا ان طبیعت از نیکه دور و و نسره دوز پرسے میشد و ندا اور دستے آمد و فتنی نش اندوز راید و میلی نہیت دمجہت در می افتادند و اعقادے ایز افزودند جان پاسخ میدا ذکه استبعاد از الاع و مادت بر خاستہ بیار را طبیعت او بمعارضہ مر من چکونه از خوردن دست باز میدار دند پیش را شگفت نی آیا اگر توجه مجنو سے بیڑا مو شے بیڑا چرا جب نایدا کثر متداولات از بسیار گفت و شنوون از بگشت و مطالبہ الا از کمن اور اق تبازه صفحہ دل آور و پنی پیشتر از انکه کشاپش یادی و از حصینیں بید انشی بر اوج منتشر کا برآید نخان بر پیشینیاں فشت و ہر دم خرد ساسے را دریافتہ سر باز میز دند و خاطر بشور بید سے دل نا از مون بر جو شید سے بکبار گردیدی حال حاشیہ

خواجہ ابوالقاسم بزم طنول آور وند و انجیر ملاد میر سلیمانی و بر سخن دوستان مسوده کرد سے در انجایا فته شد حیرانی افزاین نظر گشت
آمد است ازان اشکار بارگشته شد و منظر دیگر دیدن کر فتنه و روزن نمایافت برآورده و در شناسانی کشادند و تختیتین بنه کام تدریس
حاشیه بر اصفهان فیض خود را مدد که از نصف بیشتر کرم خود را بود و صدم متره شفید کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم
در فرستان سهر سے باشد که نامی مبداء و مفتیانے سے ببر کدام دریافت بازدازه آن بسوده مردو طلاقاً مشتمة بپیاس ببرد و دین اشنا آن کتا
درست پدید آمد چون مقابله شد و فجا تغیر بالمراد ف دسه چار جا ایزاد بالمقابر شده بود و تکنان بشکفت زرا فقاً ذندگی هر چند آن است
فندی افزود و فروع دیگر باطن افرادی درست لگلی نوید طلاق رسیده دل از اراده نیز پیوند بگرفت هر چند خستین افع رو و آراستگی فنون بازیاده جو آن
شمش افزاد و دین دیگر فراخ و چنانی دشمن بیش دست طلبنه جنون لای زه بگوش رسیدن گرفت سوت از همه بازدشتن آویزش نهود و این بنه کام هفتاه
فرشته که از فرود و اگرگشته خموں بگرفت چنانچه در فوایم و بخش تباریب آوراه نیایش گری نهود اینجا نقد مراعیار برگرفته شد که این بجه را باز اپدیدیا آمد و زمانی
بخرد بگردن گشته شد و چه گفتگوی از داد و داده نصرت نهاده اچره افزودت امر و رکه او اخراج علی دوم الی هست بازدیل بوندی گسلاند شورش ف در باطن پیاره
بیت فرع ول عن لغمه و این و تواند به آزاد گشته شد که نه فرع قصت است این چه نمیدانم که کار بجها خواهد بجا میداد و دیگر دام بار اند از سفر دیگر خواه شد لیکن از
آن میشی خالق اترالاچی هست مر او گرفت سنت همچو گرفته است که اخوان لیش در فضایند مصروف گرد و کار و ش خود را باز امکانه جا و بیداند
از اینجا که شماره نعم از زدیگ که نه سپاسگز از بیت لحنی از این بیویش دل نیز وی بخشد خست نهادی که در خود یافته نهاد بزرگ بود که نزد اینی نیز را بپاکی نیا کان جا ز
خود و گزین مد او که علاج شورش در فی آمیغپا که در درایه اروه اتش باید و گرم را بسر دو عاشق را بیدیاره دوم سعاد روزگار و زینی نیان
بگاه بیزگان پتنه نماید و میگاهان تفاخر نماید اگر پنیر وی پاوه صورت و معنی نازش کنم چرا شکفت نماید بسته طالع شورش
که مراد چنین خوبی روزگار از مشیمه تقدیر برآورده و طلال قدسته سلطنت بر من اوقا ده چهار متر شرائط المطوفین از پدر خشم از ترا
نه دو ایان دو دیان خفت پیروی اید که ارم دیان را بسیج داشت و همراهه وقت گرامی استوره گی اعمال آلسیر داکی از جم را با
نیز وی دل بکجا کرد و بود و کرد ارایا گفتار پیوند گی بسی داده بپنجم سلامتی اعضاء و اعتدال قومی و تماباب آن پیشستم امنداد
ملازمت این دو گرامی ذات قدسته حصار سے بود از آفتی می دے درونے و بروئے و نیپا بے از چواث افسوس و آفاتی پیغام
بسیاری محبت و نوش دار و تذرستی پیشتم نشرت شاپتہ همین بینی از روزے و خرسندی بحال + دهم سوچ روز از فرون
رضاعی والدین چیزیار چشم عطف پدر بیش از هو صدر و بگار لعنایتیم که کونا گون نواخته و بایو الایانی دو دیان والا ختصاص فیاده
دو از دهم نیاز مند سے درگاه نیز می دیز + سیزدهم دریوزه زاوی نیشیان حق گزین و خود پر دیان درست عیاره چار دهم توفیق
بر دروام مه پانزده هم فرام آمد کتب در اقسام علموم بی مدت خوش راز دیان سپهیش آمد و دیان از بسیار و اسوخت +
شانزدهم پیشست تحقیص نودن پدر بر شناسانی در انجیالات پریان نگذاشت + سیزدهم همینشیان ساعادت از فراز چشم
عشق صور سکه شورش خاند اینها و دین ارز باشند باشد مرار بیرونیل گاه کمال آمد و از نیزه شکنچه بچر عجب لحظه شکفت که نو برند و دیان
وزمان زمان تجییر فروشو + نوزدهم ملazمت گیهان خدیک و لادتی دیگر بود و سعادت مازه نه استم برآمدن از رعوت بپیاسن ملاد
گیتی خداوند + بست و یکم رسیدن بصیر کل ببرکات اتفاقات قدسته لحنی از گفت بخوبی شهی آمد و بینیکان هر طائق آشتی نهود و بیان
عذر پدر فرنج حصالحت اند چت اشتر تعامل از لوابع آگهی لفظ بی ده در ساز و بست و دوم ارادت خدی خدا احکام
بست و سوم بگرفتن در قیار بخشودن او زگ نشین فرنگ آرایے بی مفارش و گیران و تکاپسے من + بست و چارم
برادران دش که امرو سعادتگزین رضا جو سے نیکو کار از مین برادر خود خپه گوید که با آن کیا اث صور کو صنوئے بی رفای خاطر

گوراوالی محسن المردوی بیوی

عقیدت این کہ کشودند و دلنشیں امکن کئی نفس ناطقہ بعیفہ استدراپی سو اسے بدین اور است تعلقی خاص باہن پیکر عفرے سمی اام
انکہ از پارسا گوہر سے شکوہ بزرگان صورت صرازگھار خیل بازندہ است و دلش و مبنیش امدو ز را نہ رن شیا میم گزندمی و جائی
و نام پوس سے تفرقہ درین غربت نیڈاخت و فتا آب کر دار جو بیارے کے کھدی سی و یکی بے مہل براعت بار احتیارات دنیا سی دووم توفیق بخچ
این گزارے نامہ اگر چہ غنفوں این کتاب الہی محمد است ایز وست کہ بزرگان نیز نگے اقبال روز افزوں سے سراپا و سپاس نعمت ربیک
بزرگان تمامی گزر ارد لیکن ہر گونہ اگھی را چشمہ ساریست و گروہ گروہ دلش رامعدن جدی پیشگان کا گرا را رہنمیون و نہرل سرایا خند
فروش را ازو نصیبیہ خردان را سردار نشاد و چوانان را اسباب برعنت و پیران تجارت روزگاران کیجا یا بند و خیشندگان زرسیم
عالیم آئین صردے ازو شناسد گوہر بینیا رے راحوز بنگاہ خرم کیان آزادے رازیں پروردہ صبح سعاد در اروزن نہ کارگاہ نہ فریض
دریاۓ گوہر افڑیش ناموس آرایان سعادت نہاد روشن ازو آموزند و دین داران حق پروردہ بدیدیانی نامہ اعمال عشرت انہو زند
یا نہرگانان ہر مطلع آئین سود بگیرند و جان شماران مرصده کند او اسے لوحہ سمعت آموزے ازو برجخانندتن گدا زان نفس آرائے
آئین نکو کارے ازو بردارند اخلاص طرازان بخت آور ازو ذخیر بے منتها فراہم آورند آرہش گزیان نزدیکاہ حقیقت بیا ورنے
آن کامیاب خواہش گردند اپیات میکی نامہ ساختم برشگفت پوکہ سہرا نشی زوتان بگرفت «چنان گفتہم این نامہ لغزرا پو
کر روشن کند خواندش نظر اچہ ازین نعمتیاے گوناگون خردہ آن می رند و دل سامعا فروزے شود کہ خاتمه کار برشکوئی شود و ابکے
سعادت یا ورنے نماید اگر چہ پور مبارک امر و زمور دا ہنداد و عجہت نامہ جہانیان ہت وہنکا سما کمر و کین دشمنوں ایز و پرستان
پڑ وہ ابوالوحدة گوئند و یکانہ سنبھد و دادا بیوال شمارند و کند اوران مرصده دلادرے ابوالحہ نامہ نہند و از نیکیا میان ہستی و دشمن انہیشنه
و خود ہموارہ با پو الفطرتے سب رکیم و از گزیدہ صردم این دو دمان عالمی شناسد و روفاق تر عوام کہ آشو بخانہ بے تیزیست پرخے پتشار
و دینی نسبت دینہ و از فروز فتگان این گرداب پندارند و طائفہ از منہم کان کفر والحاد انکارند و از نکوہشی و سرزنش سنجنہما بخود
عہت صد و هشتان بو لمحب آید بروے کار چھیران شوندگر دو سه حرفا رقم کم پو و لمد الحمد کدا زین هراتب از تاشاے
شگفتگارے روزگار بیرون نے شود و بزرگوہنندگان و مدعت سرایان از خیر سکا کے بکریون نبی و دو دوزبان و دل رانہر فیض
نے آلاید اپیات شناسنہ گرمیت شوریدہ لغز پو بہرہ شناسد ز دنیار لغز پو بہرہ شناسد ز دنیار لغز پو بہرے شناسد ز دنیار لغز پو

از مشترے *

اولیاے ہند

از آنها کہ در یوزہ گرا الی سندگان ہت و دوستی این گروہ در صریحت بگزارش برسخے از نیان کذا بود یا خواجہاہ درین آباد یوم زند
این نامہ با جام میرساند کوکہ سرماہ پنیر ای دلماگرد دوست آویز جاوید سعادت فرامیر آید اگر کلش ہر کے حقیقت بولے برشند
و دست خرد فراوان رنج بگیرد لعفت اولیا جمع ولی ہست آن را ازو لہبی نزدیکی بگرفته اند ہانا معنو سے قربت خواہند
و گروہ پے ولایت بکسر و او و تکوین بگرزا زند و بفتح در تکیین و جمع خستین را پا کہ عاشقے انہیشند و پسیں حال عشرتے خدا وند
اولین ولی باشد خدید و دین و الی و برسخے بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیا و در کمن نامہ فراوان معنی برکا شستہ اند و گزیدہ
اکلشنا سکا و دار بیوال باشد و بیرگ تہت بجز اذکر اید مر احیرت فروگرفتہ کہ خاک ذرہ امکان را با آفتاب و چوب چوپتہ دنیا یت پنیر کا
با غیر نہتی چپوند و دو سے نزد من آفت کہ چار خوگے کر اسے اندوزد و از ہشت نکوہیدہ بپر بیز و دہووارہ ایکاراگی نہیں ہر فتنہ
او دنیش فیر در رے کند و دو سے از دستا کی سرائی اون غتو دو این پائی و الا بازی دو سے تایید در ہنہوں نجت بہست او فتند لیکن

کا و بد م گیرای میانجی شوگاہ بے او پیش را اویسے خانداناں حال اوس قرن و بین خبر کوید و خنیت را صاحب کشت لمحوب
دوازده سلسلہ برگزار دوازان دور انسره نپارلا اصحابیان ۲ قصاریان ۳ طیفوریان ۴ جفیدیان ۵ ثوریان
۶ سنبلیان ۷ مکیمیان ۸ خرازیان ۹ خنیتیان ۱۰ سیاریان ۱۱ حلولیان ۱۲ غلاچیان خنیت گروہ راسخ شیوه فیض
ابی عبد اللہ حارث بن اسد محاسبے بھریت علم خاہر باطن اندوخت بود و شیب فراز را تیکو میدانست او استاد وقت بود خداوند
قصائیت سال دولیت و چل و سچھرے درغید او رخت ہستی بریت وازان روکہ ہمارہ روزگار خوش درست میکفت
بیرن نام بخوندن دو میں بیهودوں پورا حمد بن عائزہ قصار کردن کنیت ابو صالح پیش نورے دلنش آمخت و اسلام بن حسین
پارو سے وابوترا بخشی و علی نصر آبادی فیضنا اندوخت و با ابو حفص مدادے بودن پاہ کمال یافت جانیان زمان پیغمبارہ برکشود
سید اشتند سال دولیت و ہتاد دیک دنیشاپور اوپین سفر نو دسویں بطفیفور بن عیسیے بسطح نیالیش گرے نامید کنیت پائیزید
بزرگ نیاک او سروشان نام جوں بود باز بزرگان درخنفوں شناسائی فنون علم اندوخت و بیز پایہ اجتماد برآمد پس از رسی داش
برگزنشت و بوا لامریہ الگی رسید با احمد خضر وی و ابو حفص وی بھی معاذ ہمسر بود و شفیق بھی را دریافتہ سال دولیت و شخصت دیک
بزرگ شئے دولیت و سے و چمار الجلوسے عالم شناخت چهارین پیر و جنید بغدادی کنیت ابو القاسم لقب قواریرے وزجاجی
و خراز است پر او ایگینہ فروخت و خود خراز فتی نیا کان آواز نہادند و زاد و بالش او درغید او از سرے سقطی و حارث محاسبی
و محمد قصاب بخشی حقیقت اندوخت و خراز و رویم و نورے دشیل و بسیار کے برگزیدگان حق بوسے نسبت درست کنند شیخ ابو غفر
حداد گوید اگر عقل مرد بودے بصورت جنید برآمدے سال دولیت و نو دو ہفت یا هشت یا نہ رخت ہستی بریت پجمین از این ختو
نورے سیراب دل نام او احمد بن محمد و گونید محمد بن محمد مشهور باین نامے پر او خراسانیت و مولد و منشاء ربغداد او از بزرگان
والاشناخت و کرد و رہت بازرسے سقطی و صحیح قصاب و احمد ابو الجوار سے صحبت و شہزاد و زوالنون هصر کرادیده بود و از ہمسران جنید پندانہ
لشکن بخشی تیر تدر سال دولیت و ہشتاد و شش ازین پنجی سرادر گزنشت ششیں سهل بن عبد العزیز استرے بازگزند شاگر و زوالنون
حضرتی از والامانگان این شکوف راہست از اقران جنید ہشتاد سال عمر یافت و در حرم دولیت و ہشتاد و سه زندیکے بسرامد
ہستیں ب محمد بن علی مکیم ترمذے بازگشت نامید کنیت ابو عبد الله سیرا ابو تراب بخشی و احمد خضر وی و ابن خلا صحبت درشت در
علم خاہر باطن چیرہ دست بود فراوان تصنیف و خارق عادت ازو بزرگ زند ہشتین روابو معین خراز و زند نام او احمد بن عیسیی
ہست بد وستی صوفیان سهر رفت و در کم مجاور شد و سوزہ وزرے سیکر دشائی و محمد بن نصو طوسے سست و باز و زوالنون هصر کے سقطی
وابو عبید کیسرا و بشر حافی صحبت داشت و سعادت اندوخت چهار صد تصنیف برنوشت و ناشا سندگان او را کافر نیز اشتبی در سال
دولیت و ہشتاد و شش از عالم بشد خواجہ عبد اللہ الصفار گوید کہ سچکپس از مشائخ پراز و سے نشاستم در علم تو حید نہیں دریو زہ از اب عبید
محمد بن خنیت کنند پر او شیرازیت شاگر و شیخ ابو طالب خداوند علم صورت و معنی بود خرزج لغید ادی و رویم رادیده و مالانی و یوسف
بن حسین رازی و ابوجیین مالکی و ابوجیین مژین و ابوجیین دراج و بسیار بزرگان را دریافتہ بود و فراوان تصنیف دار دو رسال صد
و سی دیک خواب دیپین نہود دیپین پایلو العباس سیکر بیان گزند نام قاسم دخت زادہ احمد بن سیار روزیت شاگر و ابو بکر و ہستے
علوم خاہر و باطن اندوخت و والامانیکے درکردار پرست آور دسال سه صد و چل و دو سان گزندگے او لبریزگشت پا ز دیپین گروہ
ایمان حلیان و مشیعہ است دوازدهمین سرچشمہ این طائفہ فارس ہست ازا صحا حسین بن منصور حلیج لغید ادی و او غیر منصور
مشهور و بیرن دوزبان طنز برگشايد در ہندوستان چاروہ سلسلہ برگزازند و آنرا چهاروہ خانوادہ نامند وازان دوازده بجز طیفوریا

و چنین یاون مذکور نے ۱ جیساں ۲- طیفوریان ۳- کریماں ۴- سقاطیان ۵- صنیپیان ۶- گازرویان ۷- مطوسیان ۸- فردوسیان ۹- سهروردیان ۱۰- زیدیان ۱۱- عیاضیان ۱۲- اوسمیان ۱۳- حسیریان ۱۴- چشتیان گوئید امیر اشتوتین علی را چهار خلیفہ بود، حسن بھیں کمیل حسن بھرے سرخپیہ نسل حسن نصر کے دادا نہدا و دو خلیفہ درشت عبیب عجمی نہ نخست لنوچون معرفت زند و گیر عبد الواحد بن زید پیغمبر از وسیراب دل شدند ما ذحسن بھرے از کنیزان ام سلمہ است نام او عمر خطاب بخاد تیمیم نامہ بود در سر امام از اگنی گوہر فخر دخست از روشن ستارے که راه تحریک زید و خویشین را در ریاضت گرسے گبداخت و فرج بمحبوکے اند وخت هر صفت و غلط بگفتی و محابیت آسائی چون رابعه حاضر نشد سے بیان نہ پرداخت گفتند از نیامدن پیزیر نے چڑا دست از ای باز کشے گفت غذا ای که بفیلان آمادہ باشد بکارهوران نیاید اول عجیب عجمی نسبت درست کنند او از مالداران بود و روزگار بیان گذرا نہ سے از بھروسے لمحی چشم بیش کشود و شدای حسن بھرے راه یافت و فراوان مردم از وسعت اند و ختندر و سے حسن بھرے از چاؤشان حجاج بگریخت و بعیوه عجیب دشید سر ہنگان از و پر سند نہ حسن کجاست گفت درون صومعه چون پژوهش رفت او نیایا فتنه عجیب را سرزنش کردند و کفتند هرچه حجاج بشما میکند در خورست گفت من بجز راست نگفته ام اگر شما زید بید جرم من صیحت پا ز در شدہ غرف نگی بکار بردند و خانفتنه خشنگ بازگشتن و طنزگویان رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای عجیب بحسب حق اوستاد مکاپیتی گفت ای ہستاد از راست گوئی رہائی یافتی اگر دروغ گفتی هر دہلاک شد می شبی او را در تاریک خانه سوزن از وست فتاد از غیب روشی پیدا خشید دست بر چشم نہاد و گفت نے نے ماسون جز بچراغ ندانیم جبست سوم فیض از معروف کرخ بگیرند پا دو ترسا بود پیش امام رضا علیہ السلام کیش کر گردانید و بدر بکار ملند سے یافت و بجهت داد و طافی رسید و ریاضت گری بجا آورد و پیش روی درست نیتی در است کر و اری چشمیوا گفت سری سقط و بسیار سے از فیض بگرفتند صالح دوست ہبھرے الجلوی عالم شافت و درین بینگام گبر و ترسا بیو و ببر گردیدند ہبھرے کی خواست بائیں خویش بد و پرداز دصورت نہ بست ہبھرے نزد ہنگانہ صالح کل جاہت پھارم سر سے سقطے را، رپلے روکنیت ابو حسن از بزرگ کاراگمان گزین کر و راست و بسیار سے رسیدگان را اوستاد از اقران حارت محاسبی و لشیر حافن و شاگرد معروف کرخ و تالیش او زیری و سے من ناشتا سا بیرون سال دوپیت و پنجاہ و سه از خاکدن و امن بر چید ششم برا بوجعین شہر باید گرند پر ش از این زرتشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی فیروز آباد کے حنفی اند وخت و بسیار سے بزرگان را دریافت و داشت طاہر و باطن بدرست آور سال چهارصد و بیست و سیش از آشوبگا و دنیا رکے یافت بفتح مرآناز علاء الدین طوسی است اول شیخ سعید الدین کبیر عقد براوری داشت هشتم شیخ سعید الدین کبیر کے نیایش نانیتی ابوالخطاب و ابو القاسم و نام احمد بن عمر خجو ف و لقب کبیری از شیخ اسماعیل قصرے دعا ریاض و روز بیان فیضیها بگرفت و درست اسائی صورت و معنی پائی والا یافت شیخ محمد الدین لغدادی شیخ سعید الدین علی لا لا بابا کمال خنبد سے شیخ سعید الدین ما خور زے بسیار سے او لیا از دم کمیز سے او جاوید سعادت اند و ختندر سال شش صد و هرچیدہ لشیشی درگذشت هنام از شیخ خسیار الدین ابو الحبیب عبد القادر سہرورد بھرہ و روز علم خاہر و باطن والا پائی داشت بد و از ده و اسطه با بیکر صدیق رسد و در طرت شیخ احمد غزالی نسبت درست کنفر او ان تفصیف ازویاد گار و ادب المریین از وست سالی بالقصہ و شصت دست بھرے الجلوی هر کا شستافت و ہم بیشخ واحد بن زید اقتداء کنند پا ز دم لغفصل بین عیاض کر اند کنیت الیاء او کوئی فہست و نزد برسخ بخاری و بخاری سیان مردویا در دو بائیں درویشان سب سب بکوئی در راه زدی از نیک سرشتی پیدا رشد و بگزین کار کر دسوات اند وخت سال صد و شیشاد و سیزت رو از جهان در کشید دوازدھم ابراہیم ادھم لمبجی را پیش رو دانند کنیت ابو الحسن نیا کان او سرک در اشتند در جوانی سبتارہ

مجت مسند می داشت از همہ باز و داشت با سندیان خورے و فضیل عیا بن رابو یوسف غنوی ایم صحبت و با علی بخار و حنفیه
مرغیت و سلم خواص یار بود سال صد و شصت و کیک یاد و لشیام در گذشت سینه هم شیخ جمیرہ انصبرے رشد چهار و نهم با پو اسحق شاسع
پویندند او مرید شیخ علو و نیوریست چون شیخ بقیه چشت رسید خواجه ابو احمد ابیال کمقدم متسائی چشت است از اوی ترسیت فیت
و سپس نپر او محمد چرانع دلاست برافروخت و بعد از خواجه سمعانی خواهی زاده او آنکی پیش گرفت پس ازان پور او خواجه بوزو و حنفی
والا پاکیگی یافت و پسما و خواجه احمد نیز رسیب نیز گشیده بنا همراه دشماره را گزین دست آفریزیست پسند نمیست و هرگز زیده که در کاشش لفظ
دو فضون و پرستش از نزد بیهال الحنی تازگی پسندیده آورده و معنوی فرزندان سیکلیس از دیگریست چرانع آنکی افزودت از اسلام جد کانه
برگرفتند و نه خزان دوازده و چهارده فرا و دان سلسازیان خود روز کارند.

قادرے

شیخ محی الدین عبید القادر حلیل پیروی سے نامنید سید حسنی است و جمل دھی است بمنגדاد نزدیک و پرسی گیلانی پندارند درستی حقیقی
علوم بحکایت زمان بود از ابوسعید مبارک خرقہ پوشید و چهار و سلطنه بشیلی سید سد نیز کمال و مکاری فرمات او جان را فروگرفته در
چهار صد و هفتاد و کیک بینیا آمد و پا گفتند و شصت و کیک پیرو و کرد و پی

بیوی

نیاز سندیان خواجه احمد نیسوی سے در خرد سالی از باب ارسلان کا زکار اگهان ترک است لظر یافت پون در گذشت از خواجه یوسف
کمال اندوخت ترکان اور اتابکیو سے خواند اتا در ترک کے پرست و او بیار ابدان نامند فرموده خواجه ترکستان بزرگ دید و پرستی
مردم فرزندگی پیغفاریان کرلات اربک گویند و چهار خلیفه بجهانی نامور شد منصور آنسیعه آنکیم اکنیستی یورمه است از ترکستان ملک شیخ در اسجت داد

تقدیمه

خواجه بهاء الدین لقشند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بن خوارسے از خواجه محمد بابا سے سهان نظر برگرفت و تعلم آداب لقت.
زاده از امیر کلال خلیفه از خواجه سماست خواجه علی امیتبنی که بغیر زان زبانزد روزگار بارها نزد قصدندوان می فرمودند که آن
حال بوی مردی می آید و دو قصر عارفان شو و تار و زر سے از خانه امیر کلال بدان تقدیر گذشتند فرمودند که این نگفت افزونی گرفته بمانان
مرد بزرادون پیرویش رفت از ولادت خواجه سر زنگنه شه بو پدر بزرگ او زردا بابا بر و فرمود که ما این را فرزند می برگفت ایم و
رو بیاران کرد که گفتند یافت که بایوسے او شنیده بودیم پیشو اسے جهان گرد امیر کلال را فرمودند که از فرزند من بدار الله یعنی
پرورش و مهر بانی در لیغ نثار سے دو ماشی کار بسته آمد چون تخته بلند سے گرامی شد فرمودند همچنان شما بیندی پیروزی و از است مبدی نیز و گری
و گیر و لهاد سنتوریست ازین رو خدیست قسم شیخ فقید و فیض اندوختند و از خلیل اکانیز بیره برگرفتند و از بیاوی و روحانیت خواجه عبد
محمد و ای کمال رسیدند و فیض پیروی دار اوت و صحبت از خواجه محمد یوسف سیدانی خواجه چهار خلیفه داشت خواجه سید
برست خواجه حسن انسق خواجه احمد نیسوی خواجه عباد الحنیف عجد و خواجه یوسف ارشیخ ابوعلی نام دست فیض برگرفت و او از شیخ ابوالقاسم
گرگانی از از دو خسوس بزره مند سے یافت جنید و شیخ بایو احسن خرقانی داشت از بایزید سکھا کا ادارا امام جعفر صادق علیهم السلام و یکی از پدر را و جو وقار قاسم بن محمد
برگرفت میکے از پدر خود امام باقر و از پدر خود امام زین العابدین او از پدر بزرگوار خود امام جعفر صادق علیهم السلام و یکی از پدر را و جو وقار قاسم بن محمد
بن ابی بکر و قاسم از سلیمان فارست ندا و از ابا ملک گویند خواجه بیار احمد بن احمد و کنیز مسعود چون پیش رفت فرمودند کی با خواجه
راس است نیاییم کی پرسید سلسه شما بکجا میسرد فرمود کے از سلسه برجاسئے نیز مسند شبد و شنبه سوم ربیع الاول ہفت صد و نو و کیک

از باز عصر سے سبک دش کشت بہاما و استان سلاسل جاں مذاہب چار گانہ دار و ہر گپاہ اجتہاد گرفت پیشتر وی را در خوزباد شد و چار گونہ بودن آن ممکن نگیرد ہمان بہتر که ازین سخن خامہ باز گرفتہ بگز ارش او لیا ایز وحی رحمت دریوزہ کندشاہ کا نقطہ او لیا چل وہشت تن از نہزادان برگرفت و دستہ اس سعادت پڑو سے خوشی گز و ایندہ +

باب ارش

پورن پیغمبر تبر نہیں کہیت ابوالرضاء در زمان جاہیت در تبر نہ برازو و بچا زند و پیغمبر اور رافت و جہان نور دیدہ بہنہ بارگز و دید بسیار بگزار ده پیغمبر فتنہ و بیزخ از دراز عصر کے گفتہ اپنے اور ایا در زمکن فند در سال ۱۹۷۲ میں فتنہ پیغمبر در تبر نہ فروشد و ہائجہ آسو و شیخ ابن حجر عسقلانی و محمد الدین فیروز آبادی شیخ مدار الدوامہ مستانے و خواجہ محمد پارسا و بسیار کیمکوان پیغمبر نہ و معاشر گزاو +

خواجہ معین الدین حسن

پورنیات حسن از سادات حسینی حسنه است در سال پانصد و سی و هفت در قصبه سهراز ارجستان براو در پانزده سالگی پدر او آن بخانی شد و اب ایا ہمیم قمیندز سے را کہ از المی روگان بود بیرون نظر افتاب و برق و اسونتگا در خرم وابستگی پا در زد و در جستا جو سے سپھون شد در ہرون کرد جہیت از نیشا پور بصیحت خواجہ عثمان حشمتی پسید و بریاصحت گز بر لشت و خرق خلافت یافت پس پندرہ سکا دو بطلبی بساید و از شیخ عبدالقاد جعلی و بسیار بزرگان فیض اند وخت و در ساسے کم مغزالدین سام دہلی برگرفت بداجا رسید و بگاش عزلت گزینے با جیش دو فراوان چرانی برافروخت و از دم گیری او گروہ اگروہ مردم بہرہ برگرفتند روز شنبہ ششم ماہ جب سال شش صد و سی و سه بلک قدس خراش نمود در دامنه کمساران خوابگاہ شد و امر وزیر پارت گاہ خرد و بزرگ ہست +

شیخ علی غزنوی هجو برسے

کہیت ابوالحسن پدر او عثمان بن ابو علی جلاد از رسول مبرکنارہ زیستی و پایہ والا سے اگئی وہشت و کتاب کشت لمحوب ازو یادگار در این برگناشتہ پیرو سے من درین را بشیخ ابی فضل عین حملی است خواب گاہ در لایورہ

شیخ حسین زنجانی

فراد ان اگئی داشت خواجہ سین الدین در لایورہ بصیحت او رسید و خواب گاہ در انجاست و بسیار بزیارت گزی اوس سعادت اندوزند

شیخ بھاء الدین فرگریا

پوروجیہ الدین محمد بن کمال الدین علی شاہ قریتے بسال پانصد و تیصدت پنج در کوت کرد لستان براو در خرسانی پدر او از جان رفت و او بیش اندوز سے برآمد و در قرآن و ایران شناسائی اند وخت و در بعد ادب شیخ شہاب الدین سہر و رکارادت آور دوبار خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج دوستی داشت و روزگار سے با ہم بودند شیخ عراق و میر حسینی از وفیض بر قصد سه قسم ماه صفر شش صد و خصت پنج نورانی پیرسے نامہ سرمهیر پدست شیخ صدر الدین پورا و درون فرستاد برخواند و جان پر واڑ پار کنج آواز ملبد شد که دوست بد وست پیوست و خوابگاہ در لستان پر +

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی

بن کمال الدین احمد موسی از او شش فرغانہ ہست از پر خود ماند و نظر از خضر برگرفت و جو یا فر ریہون کالیوہ داشت کہ خواجہ معین الدین با وسیع گزارہ کرد در حیدہ سالگی از وارادت یافت و خلافت برگرفت و سفرگز نیبور لعیدا و بجزائی از بسیار کا اولیا نیعنی اند وخت و بارز دے دیدار پیر بند ام کیک خپدے با شیخ بھاء الدین اگر یا پیوست، و در زمان فرمان روشنگ شمس الدین

بہلی آنچہ پیدیں اوپر انجام رسید وہنس از چندی اور گذشتہ با ذکر ویدہ از فراوان فیض بھیان رسائید پادوچہار شبہہ بیع الاولی
شش مددوسی و مسہ رخت هستی برست و خواجہ در محلی است وزیر ارت جامی کرومه نہ

شیخ فرید الدین لنجی غنکر

پور جمال الدین سلطان از نزد اولیائے سنت زاد بوم او قصبه کستو بوال نزدیک بلسان در سر انبار بزمی برسی و اس سرگرم بود در عالم
خواجہ قطب الدین را دیافت و بدیلیتی همراه آمد و بارا دست کام دل بر گرفت و بر سخن برائے که همراه نیامد و از راه مستوری گزنه تقدیم
و سیستان شافت و بدانی اند و ختن پر و خفت پس بدیلیتی آمده ارادت اند و خفت اور اسخت او نیز شما بالنفس رفت و فیر و زند آمد
خواجہ قطب الدین ہنگامیکہ رخت هستی برسته قاضی حمید الدین ناگور و شیخ بدر الدین غزنوی و پهان بزرگان دران سخمن بودند فرمود
خرق و جزان که از پیر سیده بود شیخ بسیار بناز قصبه با نسے بین اگی بہلی آمد و امانت برگرفته بازگردید و فراوان کس از وہرہ برداشت
روز شبہہ پنجم محرم مشش صد و شصت و هشت درین پنجاب کو دران زمان باوجودہن نامزد بود جہان ناپایدار اپر و دکر و وہما بجا
خواجگاہ نشد +

شیخ صدر الدین عارف

پور شیخ بہار الدین رکر را پیش پور بیان کمال برآمد و فخر الدین عراقی و میریتی سادات ازو فیض برگرفته در سال ۱۹۷۰ء
روہ گراسے ولپیں سفر شد و خواجگاہ ہما نجاح +

شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پور احمد داران آن آن بیان اند و شیخ در شش صدو سے و دو دن بجا زید و شخنه بر سخے علوم اند و خفت اور از نظام بحث
محفظہ کن سے گفتہ در نسبت سالگی با وجود رفقہ شیخ فردیکنچ شکر ارادت آور داکھلید گنجینہ معنی بدست او کو پس بینہوںی مردم
بہلی فرستادند و لباس از دلوالا بایسیکل رسید شیخ فضیل الدین محمود چرانی دلی و میر خسر و شیخ علاء اکحق و شیخ اخی سراج در بگاہ و شیخ
وجہہ الدین یوسف و رضییر سے شیخ کمال در مالوہ و مولانا غیاث در دہار و مولانا میث در اوچین شیخ یعقوب شیخ حسام در گجرات
شیخ بہار الدین غریب و شیخ فتح و خواجه حسن در دکن ہر سہ از مریدان او سید یہم بیع الآخر سعید و بیست پنج از جہان فوت و
خواجگاہ در دہلی +

شیخ رکن الدین

پور شیخ صدر الدین عارف جانشین بزرگ نیاک ہست چون سلطان قطب الدین شیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان
طلبدید ہشت کو در ہنگامہ او شکستی رو دچون نزدیک دہلی رسید شیخ نظام پذیرہ شد و قطب الدین شیخ را دریافتہ پرسید کہ از مردم شہر در
پشویا ز رفق کتیز دستی نمود گفت بہترین روزگار ما ویدین دل او نیز گفتار سلطان را از سرگرانی بسرا و در خواجگاہ ملتان +

شیخ جلال الدین تبریزی

مرید شیخ سعید تبریزی ہست پس از سفر گزیدن بعد خدمت شیخ شہاب الدین سہروردی افداد و از شکفت پرستاری نخلافت
رسید و خواجہ قطب الدین و شیخ بہار الدین نکر پا فراوان دوستی داشت شیخ سعید الدین صغیری کو شیخ الاسلام دہلی دو دیکھیں او پیش
و از ناقون بینی ناپا رسائی بڑان داشت کہ شیخ را واسن آکو تھمت گزائید و از دمگیری شیخ بہار الدین نکر سیان اورستی گفتار پذیاں گفت
از انجام بگاہ شتنافت و خواجگاہ او در پندرہ دیوبھل +

شیخ صوفی بہتریہ

زادگاہ او اودہ شکوفہ وارستگی داشت جبکہ اپنے دہر دافعی چنان برگزار نہ کر خواجه قطب الدین واپسی کروہ مردم پرست عمل کر قیام نہیں کر سبھے تو نہیں گلے این مردم را کالیوہ ساخت و مان ہنگام خواجہ پرستے نہیں کرم کا کے از زنبیل برآورده می داد و صوفی اکروزہ شکستہ خود تمہر اسیر ایک گردائیا زان باز خواجہ را کی واپسی ابد ہنسی بگفتہ خواجہ کو سمجھ لے گیا کہ کتنی تعلق ہے

خواجه کرک

از مہین وارستگی کا نتیجہ از رسماً بکنارہ فرنٹی و پیوستہ در خرابات نہستی قطب الدین برکت اور خرقہ فرستاد و او بگرفتہ بالشراحت بہندہ پیش خواجه قطب الدین زبان پیغام برکت و فرمود کہ بروآزا باز خواہ تا حقیقت کا دربر تو پیدائی گیر دچون درخواست خواجہ کر گلے گفت بہدازان اشکاہ برگیر سین ازان خود چون دنگی کیست آن خرقہ را با خپین دلت و ریافت و شرمسار کر دی خواجہ کر گہ مانکپور ہے

شیخ نظام الدین ابوالموکیم

جمال و دستیخی عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد و در زمان سلطان شمس الدین نہش بو دخواجہ قطب الدین او شے شیخ نظام الدین ابوالموکیم

شیخ شجیب الدین محمد

فرید شیخ بدر الدین فردوس سہر قندس کے خلیفہ شیخ سیف الدین با خرزے ہست و او خلیفہ شیخ سعیم الدین کبریٰ ہست از بخارا بہلے آمدہ روزگار سے رہنمای مردم بو دوہنجا برآسود و برخے بران کے او شیخ غلام الدین طوسی سے مرید و خلیفہ شیخ رکن الدین وسی اندھہ افاضی حمید الدین ناگورے

پور عطا را اللہ نجاحاً رسیت در بخارا بزاد و مزمان بخارا الدین سام بادر بدھلی آمد سال بعضاً ماگور پیدا ہست مکہ راسی از لیثہ وارستگی دن ہل بگرفتہ از ہمہ پرداختہ بعد ادشنہ دشیخ شهاب الدین سہروردی کی ارادت آور و خلافت یافت و در بخارا بخواجہ قطب الدین پیوند دو کر زید و سیر حجاز کر دہ بدھلی آمد مشیب شیخ رمضان شمش صد و چهل چہار سبے ریخوارے رہ علمی عالم شافت خواجہ ہے پلے ہے

شیخ حمید الدین سوالی ناگوری

پور شیخ احمد در سر آغاز بس نکور و خواستہ دار بود در بڑہ وہش حق دست از ہمہ باز کشید و بریاصت گرے پائی ہبت افسر و در حکمت خواجہ معین الدین طبلیسان ارادت برکوش کر گفت و بپایہ والا رسید و سلطان اتابکین برخواندہ بیت و نہم بیج آخر شش صد و سیصد و سو سے دنگور باطنزہ دکھنے کے درخواست دیدہ آمد و خواجہ ہما بخاستہ دل

شیخ شجیب الدین توکل

برادر و مرید شیخ فرید گنج شکراست شیخ نظام الدین اولیاً سے گفت چون از بداون بلاز مست گنج شکراهم در وہلی شیخ شجیب الدین بنا دریا اور ذخیرہ بگرفتہ نہم رمضان شمش صد و شصت دل از جان برگرفت خواجہ دیلے ہے

شیخ بدر الدین

زاد پیغمبر نہ در خواجہ قطب الدین او شے ارادت اور دو دست از ہمہ باز کشید و بجویا نہ پیر قدم فرساگشت و در وہلی بکام دل ہے خلافت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر بید مبارک غزنوی و مولانا محمد الدین جرجا نے نہیں ایڈین دہلوی و دیگر بزرگان اندھہ بھر گرفتہ در کم سالگی کریماً رسیت حمید از شنزو نعمہ بروجشیدے و جوانا نہ رقصیدہ سے پر سیدند کہ باچپن نہ تزومنہ سے شیخ چکونہ

بر قص در شوگفت شیخ کی بحاست عشق می رقص دواجگاه پا یان آسائش گاه پیروز نیش +

مولانا بابا جلد الدین اچھوت

پورنماج الدین بخاری و بر سخے برائیہ پرسے بنا اسحق دہلوی سے زاد بوم اور پہلے است رسی داشت اند وحشت و پون مشکلات اور دیوار نکشیده آمد آمینگ سچارا نہ دو راجو هن المحبوب لکھن شکر لستگه عاکش پیش یافت و ارادت آور دو نجاشیت کناری پر شیش و شیخ سجل افت و دیا دیک پرنوخت و مهنجا خواجہ کجاہ شد +

شیخ فضیل الدین حراج و بعل

نام مجنو ززاد کاہ او وہ عربی و خلیفہ شیخ نظام الدین اولیا است تیجود ہم ربنا ان ہفتندہ و چباہ و ہفت از پن حبان گذشتی در گذشت

شیخ شرف الدین پانی چتی

کیتیت ابڑے قلندر و ایسٹہ ریستی در سیکے از سکھا شتہ باسے خود چین میگزار کہ چل سالہ بیسے آدم و بزمیارت گوب خواجہ قطب الدین سعادت اند و ختم و مولانا وجیہ الدین بایبلے و مولانا صدر الدین و مولانا فخر الدین نافل و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین و دلتا باد و مولانا بحیب الدین سمر قدسے و مولانا قطب الدین کی و مولانا احمد خوان اے و دیگر داشت و ران روزگار دستور کار درس و فتوی دا و دی و بسیت سال دین کار سبہ بر دم ناگاہ ایزد کے شیخ در رو دو ہنگی داشت نامہ مارا باب جون سر دادم و سفر گزیدم و در روم شس تیر نیز سے و مولانا جلال الدین رومی رادر یافتم جب و دستار و فراوان کتاب بین دادند و پیش ایمان ہمہ را باب دادم پس در پانی پت آمده غزلت گزیدم خواجہ او و راجحا است +

شیخ احمد نہروال

زا دیوم نہروال کہ امر در بیان زیارہ زرد روزگار بخاستہ حمید الدین ناگورے ارادت آور دو بولا پا یہ خلافت برائی شیخ بہادر الدین نزک یا بنا دشوار سیدی خلیش اور ایس ستوہی خواجہ کاہ پدا کوں +

سید جلال

پور سید محمد بن سید جلال بخاری بخود و م جہا بیان زبان زور دلگا رئیب برائی ہفتندہ و ہفت زیاد مرید پر خود است و از شیخ رکن الدین ابو الفتح خلافت یافت کو نمید جان فور دے پیش گرفت امام یافنی و بسیارے رادر یافت و در پہلے شیخ فضیل الدین چہانع دیڑ را دید و رخانو دو ہچھت خلیفہ او گشت چار شنبہ عید قربان ہفتندہ و ہشتاد و سیخ خیسحی سکر برائی افت خواجہ او پھملتا ان +

شیخ شرف منیر

پور حبیبی بن اسرائیل کہ سرآحمد حبیتیان بود و از شیخ شکر دین بزرگت اور خود سے باز در کمسار ریاضت کر دے و بارزوی ذید کشیخ نظام الدین اولیا بامیں برادر خود شیخ جلال الدین محمد بہ دہلی آمد شیخ در گذشتہ بود و بر سخے برائی کردی ریافت و بفرمودہ او پیش شیخ بحیب الدین فردوس سے رفت و ارادت آور دو خلافت یافت شیخ شیری الدین مظفر بنت و شیخ جمال الدین او دہنی کہ جمال قیال نیز خواند از خلافت دارند و فراوان تصنیف یاد کارا زبان بیان مکتبات اور دشکنی نظر آزمون دارند خواجہ بمارا +

شیخ جمال ہاسنوے

از زیاد الیمنیہ کوئی قیمت بخطاب و فتوی بردا جنی دست ازان باز داشتہ از شیخ فرید کجھ شکر ارادت برگرفت و طلبہ پا یہ شهد سرگزش خلافت دادے نزد او فرشاد سے وال پذیر فتنگی اور روانی یافقی داگر نہ پر فتنی شیخ رابر زبان فتنی پارہ کرد جمال فرمید نیواند بر و دخت

شاد بدار

لطف مبلغ الدین کہ ذمہ مند سے دوام پر گرد و دوپا لایا تھی اور برگزار و کونسی نہ ہے شیخ محمد طغیور نے اپنے طبیعتی ہست، ہرگز جامہ اور شوفلکن نہ شد وہ طبع نیا صبحتے ہر روز و شب نہ رخلوگاہ اور کشا دہ گھنستی و فراوان حاجت چڑاہ فراہم آمد سے وائپن چنان بوکہ چون مردم از آمن باز ماندی درستانی بیساکھی سے دران میان جو نہیں کان ریاضت ادا و شید سے رہن کر جواب خود شنیدے نیا نیس لشان برخاست، دشکفت درستاننا اور پرگزاں دو سلسلہ ماریہ را افسوس اغاز خوب کاہ مکن ہو روہ سالی، وزار قدر ن شدن اور کروہ گروہ مرد ہم از دور بستہ بانجھا رشد دہریکے زنگا رنگ علم باخود برد و نیا یہا بجا سے آرد قاسی ختم شہاب الدین در زمان سلطان تباہیہ شہرت قے بد و آپ بخت و شرمسار سے اندو ٹھنی ہے

شیخ نو قطب عالم

پورشیخ علاء الحق اصلی نام شیخ فضل الدین احمد بن شیخ عمر اسد است زادگا، لاپور صوبہ و خلیفہ پر بزرگوار خواست کے او خلافت ارشیخ اخی سراج داشت احتی لہرنا یافت رسید و در سوچکے والا پائی گئے اندو خت چنانچہ مکتو بات و نجتی سائل باز درون بازگویی شیخ حسام الدین مانکپور سے خلیفہ اوت مشتصد، ہشت رہ گراسے عالم علوسے شد خواجہ ہاشم وہ

بابا اسحق مغرب

او جا دیلے مرید حاجی شیخ محمد کہی ہست او بچند واسطہ بجنید پیر سد شیخ احمد کہتو ہپان برگزار کہ ہمہ اور بد شام کمن بگاہ خود رہن و احمد و دلکفت رو و دار زدہ سالگی بزریوزہ گرے دلما برآدم و راه و ارستکی فرامیش گرفتم و از بیکر بزرگان فیض گرد اور دم و در غرب زمین اسٹہر کیم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل بر دشتم و خلافت اندو فتحم در زمان سلطان محمد بیہہ بانگر دید و فراوان بزرگ دشتم او بجا آور دخواجہ عین الدین او راجحاب فرمود کہ در کہتو فرلت گزند و ہمچنان کرد

شیخ احمد کہتو

تعجب جمال الدین در دہلی سال ۱۶۰۷ء سے و ۱۶۰۸ء و ۱۶۰۹ء اور بزرگ زادگا ان آنجاست مرید و علیفہ بابا اسحق مغرب نام اوصیہ اس تیز نگنے نیاں سپرد طوفان بادا زنگاہ خود جدا شد پس از روزگار سے انجیست بابا اسحق مغرب بے سعادت اندو خت و دلش صورے و معنوںے گرد اور در زمان سلطان احمد بھارت رفت و خرد بزرگ پیر فتح بیانیش گرس بیخاستہ سیس سفر ہرب عجم نہ د و بسی بزرگان را دریافت خواجہ اسمر کنج احمد آباد

شیخ سدر الدین

پور سید احمد بیہرن سید جلال جماری کہ بر احوال زبان زد و رکار مرید و علیفہ پر خود است و از بزرادر خود محمد و م جہانیان بیشی کرن الدین ابوالفتح نیز خلافت یافہ و سلطان فیروز اور افراد اون بزرگ دشتمی و رہشت سد و شش وہپن ہوابند وہ

شیخ علاء الدین محمد

پیر شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین سلیمان بس گزندہ خود پسندید و روشن بود و ایز دشنا سے والا پائی گئے اندو خت چون و رہشت سلطان محمد کنید سے برساخت

سید محمد کمیس و دراز

مرید خلیفہ شیخ نصیر الدین جماعتِ دہلی است صوری و معنوی اگئی اندخت و بغرضه پروردی بہن آمد کو کوہ پیر فتح نہ سال ہشتہ مسند
و بیست و پنج از تکننے اے دنیا بروں شد خواجہ بگاہ گلگر کر +

قطب عالم

لکھت ابو محمد سعیب برمان الدین پور شاہ محبوب بن سید جلال مخدوم جانیان و رضیتھ کو دن برا دھرمی خلیفہ پر بزرگوار خود و از شیخ کھنجر
نیز خلافت دار و در ریان سلطان محمد کوہ دو اسٹھ پور سلطان نظریت بغرضه پر بزرگی بھارت آمد و پر بزرگ صبرت و حنی یافت و رشیتھ
پنجاہ و ہفت رفتہ ہبھت خواجہ تہوہ احمد آباد و درایا زده پسرو دو +

شاہ عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شہ نہم ذائقہ ہشت صد و سیصدہ بزرگ دار پر خدا دار دادت یافت و خلافت پر گرفت بوالا پائیہ دلایت برآمد غنکر
خارق عادتہ از دو گزارند مبتدیہ جادی الشایعہ ہشت صد و سیصدہ دروڑگار سب را خواجہ رسول آباد احمد آباد +

شیخ قطب الدین

پور شیخ برمان الدین بن شیخ جمال بالسویہ مرید خلیفہ شیخ نظام اولیاست بہ دم بیانیتی و ازملوک سیچ لستہ سلطان محمد خود
بہانے رفتہ پدبلی آور دخواجہ کانسے +

شیخ علی پیر

پور شیخ احمد سہابیہ صورت و معنی شناساً ام و خالق ایروش شیخ بھے الدین سے گزار فراوان نامہ اگئی ازو یادگار مبتدیہ
فرورست پر دے +

سید محمد جو پونزے

پور سید بده اویسیہ ہست از فراوان روحا نیہ قیض برگرفتہ و بر صورتے و معنوی علم پیریہ و سنت از شوریزی کے دخونی مهد و بکر
وابیسا کمر دم برگر وید ملبسا خارق از دو گزارند مس رشیمہ مهد و بیہ او از جو نور بکھرات شد و سلطان محبوب دکان بنیالیشی اور خاصت
داز بگشی زیاذیاں بہند نیاز است پور دیاش ایران نہیں بخود و بور قہ و دگرگذشت و ہما نجا آسودہ +

قاصر خان

یوسف نام راد بوم طفر اباد مرید خلیفہ شیخ سرطان پر لقب وی کمال احتی ہست او مرید راجح حادثہ کو خلیفہ شیخ حسام نام پورست و علم
ظاہر و بالمن اند دخت و پیراہ درزندگے خلفا سے خویش ایڈ و جوار کردہ بود سہنگام فروشن کو پور خود عبید الغریبی را بد و پیر و پائز زہم صفر
نه صد از آشو بگاہ گیتی پر کنارہ شدہ +

امیر سید علی قوام

زادوں مسوانہ مرید خلیفہ شیخ بھا الدین جو پونزے شہاریست و بر صحیح کو نید ارتیخ ما صبا شہار سے نیفن پر گرفتاد چپنے
برانند کہ او را بامہ خانوا دھا زمرت مثبتی است در بمال نہ صد و پنج از کش آخیزیان دارست خواجہ جو پونزے

قاصر نعمود

پور شیخ چالیدیہ بن محمد بھریانی در برادر مرید پر خود است و خرقہ خلافت از شاہ عالم دعا شق اور کوارہ شدہ بود و بدلہ ذرخان از دو برادر
هزیازدہ سالگی فروع اگئی در گرفت پیشگفتہ دستہ اسہا از دو برادر اسیہ در رانیں کو جنت اشیانی بجا یون برباد در بھریانی چیزو است آدمیزیز چھوچھا اخراجیان شد

شیخ محمد مودودی دلارے

مرید بابا ناظم ابوالہت ندوہ لاما عبد العفور لارسہ سائیتی رئیسے دہش اندھتہ واڑ فراوہن دلما دریوزہ گری نو دھر تب عیا و بیانیکو شیدتہ و بر عراس سعدوم آگاہ و شاہزادہ اسٹرولی و شاہزادہ مسم ازو ارادیا قتلہ متفہاف نہ صد و بی ہفت دہیں خواجہ در گرفت خواجہ پانی بت +

شیخ حاجی عبد الوہاب بخاری

شیخ مبدال بخاری راو و پسر رو د محمد و مجاہیان نہار سید نجودت و اوزنزا و سید احمد مزید بخاری و سید صدر الدین بخاری از خواجہ و باطن آگاہ نہ صد و سے و دلخیز زندگی بسپر خواجہ دہیلے +

شیخ عبد الرزاق

زاد کاہ جمیعہ نام مرید و حلیمه شیخ شاہ محمد حسن ہت فرزند شیخ حسن طاہر حست رسی دہش بیوت اور دازان فروتنک شد و پی مقصود و برد در نہ صد و چھل قتلہ خشت بستی بربست هاؤاگاہ جمیعہ نام +

شیخ عبد القدهس

خود را از نزا د ابو حسینہ بشیر د مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق ہت داشت صورے و معنوںے اندھت و درازد شاستہ والا پا پر شد فراوان حقائق ازو بگونید جنت آشیانی با پرستے کارا گھان برا دیہ او در شکو و الحبیں آگی گرمے پریفتی سال نہ صد و پنجاہ ایسا طرزی دل نوشت و در کنکویہ نزد میلے خواجہ +

سید ابراہیم

پور مصین بن عبد القادر حسینی زاد جاسے ایسچ مرید شیخ بخار الدین قادرے شمارے از سرہنش فراوان بہرہ دہشت و در گزیدہ کردار کم تباہ جان فور دیدہ در زمان سکندر لو د بدلے اند شیخ عبد القہد دہلوی و میان لادن و مولا نام عبد القادر صابون گرد دیگر سکارا گھان نامور و بزرگ اگر کراشدند نہ صد و پنجاہ و سہ یا ہشت جان پیچے باز سپر خواجہ صلیلے ه

شیخ امان

نام عبد الملک پور عبد العفعہ پیر شیخ محمد حسن و باشارت پیر شیخ ختم دلارے گوناگون داشت اندھت و اوز فہم بیع آلا خنہص پنجاہ دہشت دل از نہ کرگز فردا خواجہ پاسے پت +

شیخ جمال

پیر شیخ حمزہ زاد الجوہم و مہرسوم پریدہ و میثیر خلوت و رکشرت و رستی خواجہ دلرسو +

اکنون انجام این راستان بیاد کر د خضر و ایسا سس مزایا اسے داند و دریوزہ گرے جا و میدن اے سے کند +

حضر

نام او بلیان است پور کلبیان بن صالح بن انجشید بن سام بن نوح و پرستے نام او کلبیان بن مکان کو نیڈ و مکان بن بلیان بن کلبیان زاد میان بن سام بن نوح برگزار نہ کنیت ابوالعباس و خضر رے آن خواند کہ بر پرستین سعید نہشت از خپتگی پای او سپر شد و دل فرستنگ شیراز در زمان موسی بن را دل نزد برشی در زمان ابراہیم و بگزار شیرستنگی پیان فراوان مدت پیش غلام الدولہ در عروہ چان بگزار دک فراوان پیوند زمانشو لگت دواز و فرزندان پیدا ہیں و نامہ بارند و کس او را پرفسر دسد سال و چھتی ماہ است ترک سمجھہ کرفتہ و اوز فرزندے نامندہ و لعنیان دلارے خرید و فروخت نماید و سو داند دل دوام گیر دوگر و گزار دوار کیمیا

ذکر اوان چهارمیلہ دشاده و بیان شاہنہار و ملک افغان

اگاہ برجخینها سے عالم تنا سلو بانیز و مسے فرمائیں در کارندگان خیج کند و برایی و دسرگز کارند نبند از لغت خوشوقت شود و پرقص آئیں
ہنگامہ بیمار روز سے مد بیش باشد و پیشتر ازین بزرگ سال از سر برپہنے گرفتی داتاں کیس در صد و بست سال و سیم شیخ گویند کہ اسال کا
تازگے دوست و از زمان بحیرت تلاصریز یافت نوبت مازگ کے پھر یقنت و با قطب وابدال صحبت وار و نیایش کند گویند کہ در دینہ روز
شتر مانان بالکم بگرا و نہ سناک و ہفتند پار پھر سنگی بسی خضر رسید و بکیت در سر باز نہ دوا کم سید تاسه نہ بخور کے کثہ در پیش
او خلاف روپ و بسیار کردار اکن کرنے نہ داران پڑو بہش ذوق اقرانیں باب حیات رسید و دہانہ نہ کیا یافت و برسخ کو پنداشیا پسر
نخیر سر در آب بیان اند و ختنہ گر و سبکه اور لعنه حاضر فرگز از نک کے پیکر بایبر آید و اتفاق نہ داشت، +

الیاس

بن سام بن فوح علم جلد خپرد خپرد نامہ پر او کیں برسارند و بگرا نہ کر کردار نکل کے پس
پیغام بن عیا زین نہ دن موسی و دیمیرے او نہ خلاف دارند و قطب وابدال و خضر پتیں انبان شاکر دشائیں کر کی کہند
و از قائمت بزرگ سرمه نو سے ابیار اندریشہ فرامان وقار و حیبت و برحقائق اشیا اگاہ گویند بیا ورسے دین موسی پا انگختہ آمد و بھروسے
با شدن کان بعلیک ناغز دگر دباد دل اندر گزارے او سو و مند نیاہ رہائی خود از کار ساز حقیقت در خوست پیاری گرفت روز
با ایس بن خلوب کجہ سارے رفتہ بو آتشین اسپی با سازہ پرایہ نمود ارشد المیع راجحان شینی خوشنگ کذا شدہ بر فرزاں برا آمد و از لفڑا
ز پیگشتہ لیز کافیما از بن دبیس برگزارند بیشتر خستین بیشک زین چالش ناید و گم شدگان را براہ وارد و پیغمیں بحالہا بیفعی نہیں
سر انبہ براہ و داد گزیده مردیا و روہرو و فرا و ان سال زندہ باشند و صحبت دارند و برسخ کاراگمان بہتی این دونگرا اند از
الیاس فیض ساره خذ نسبی طوفان نہیں

ذکر ابوالمظفر نور الدین محمد جہان کی پادشاہ

شاہزادہ سلیم بن جہان این محمد کسیر پادشاہ ۰ سن سے وہفت سالگی تبا شیخ چادر دہم جمادی الثانیہ زور خشینہ سنہ پندرہ و چار و ده بھر
بساخت تھار و دفعہ دار الخدمت اکبر آباد براو چک سلطنت جلوس فرمود و مدد اجنبیں فرخنہ محمد شریعت ولد خواجه عبد الصدیق شیرین قدم را تھیا
امیرا لامرائی و منصب بدلیل القدر و کائن سرفراز فرمودہ عہدرا شرف نجواہ پر قیمتی آرائشہ بذست خود پیراہ کر دش ساخت و پیران گیا
و راجھ طباب اعتماد الدولہ و میرزا خان بیگ را کہ وزیران شاہزادگی دیوان بود راجھ طباب و زیرالملک خلق انص خبیدہ بہر و راجھ مدت
و ریان شرکیہ گردانید زمان بیگ را کہ در ایام شاہزادگے خدمات شالیست تقدیر یہ بند بیگ دھمکت خانی و پیرخان تو دے
ایسچلاب صدایت نہانی نواخت و دب بند سال صدایت خان بجا بجهان مخالف گشت شیخ فرید بخارے کے از سادات مطہم
سو سو سے و تربیت یافہ اکبر بود و در حضور خایمت بخشی گر سکرداشت بمنصب نجیب نہ زاید ذات و بپایہ بند میر بخش سرافخان ای رفرا
در اجھ ما نسک را خلعت چار قلب و شمشیر مرصع و اسپ خاصہ مرحمت نموده بصوبہ دار گنگالہ رخصت فرمود و خان اعظم میرزا غزالی کو کتا
و اصف خان حیفر اکہ از صوبیہ بہار و رجنور رسیدہ بود بالواع عوطف سرفراز فرمودہ در حضور زادشت و امرز و بگرل قدر صراحت بعثایات
مناصب شرف اقتدار یافت، +

ذکر دریان بیگی شاہزادہ سلطان خبر و خلعت بزرگ و تکریشدن بعد از خلک

سلطان خسرو پور بزرگ جہان کی پادشاہ مکفتکوی خوش آمد گویان ہرزہ دواخیال سلطنت در سرداشت سپہش را کہ اکبر فرمادن حللت
فرمودہ بود کہ تباہ شزادہ سلیم بعین و بست است قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو پس پسر ہمیشہ خوبیا اپر است و قابل سلطنت است

باین هنورت هر صن ما بخوبی اور دلگش جاگرفته بودند از خدمت پدر متوجه شد و مصیده می بود بعد شش ماه از جلوس شب کیشنبیه هشتم ذمیت
با مدد و کمک از بحران را باز و متعبدان خانه برآمدند از آنکه برآمدند ببرآمدند فیض اختریاً پیغام امیر الامر اخبار یادگفته بلا توقیع لبعض پادشاه را کنید
بهاں ساخت بخشی هملا کاس شیخ فرید بخاری را با پاکش رے از امر ایتم که منقل اخوت فرموده دلخواه شب پادشاه خود نیز رایت تو صه
هر رفاقت در سواد غیر چون صحیح بود میدنیز احسن پسر شاهزاده بیرون شناخته از شاهزاده بود و دلخواه شب را مقصود کرد
هر شش ساله با دیگر ادبیات را میگشت او را که دولت گرفته اند اور دند بجوب حکم و الا خواه ایتم خان کو قوال گردید که در زمان پیکیفات گفتار
باشد القصه چون شاہزاده در تھرا رسید چشم بیگ بد خشته که از کابل می آمد از شناخته ایتم مطابقات نموده رقمیع او باز او گشت در
اشاء راه بکسر را می بیند یافته عارت میکرد و سر ایام را که تشریف نمیزد و همچنان سافران و سوداگران و طولانی می باشد پادشاهی که
در اکثر اماکن سوزراه بود گرفته بپیاد یا چون سوزراه می بخشیدند تا آنکه بلایهور رسید بعد از حیم دیوان ارجمند بگشتنی آمد و رفاقت کرد لایهور
محبوبه دار لایهور ملاقیات نمودند شاہزاده بیرون شناخته ایتم نمودند و میاد درین صحن چون خبر آمد شیخ فرید آورد
فرید بخاری سے بالشکر گران در نواسی سلطان پور شہرت پیریافت شاہزاده دست از قلعه لایهور بازدشته رو بجا نسب شیخ فرید آورد
و در روز کو زوال سید دلشکر بزم پوستند و کفر رے از طرفین کشته شدند بهادرین اشناخته زول ریاست اقبال در رسید و شیخ
فرید در محابیه گرم تر گردید شاہزاده تاب خیک نیاورده با حسن بیگ بخشی و دیگر فیقان رو بفارینهاد مقام این حال پادشاه نیز
دران عرصه نزول اقبال فرمود و از نایت عایت شیخ فرید را که بر شاہزاده مظفر شده بود در آن خوش عاطفت کشید و شب دخیر شیخ
گز ایندہ روز دیگر متوجلازد رشد شاہزاده بخواست که بجانب اکبر آباد روانه شود حسن بیگ بد خشته ملاح داد که جاگیرین در راه
از انجام سامان نموده بکابل زیم و از انجام جمعیت فرامیم آورده باز و بیان پادشاه ہر و تقویت کابل
بنند وستان را گرفته بودند و دلگیر سخنان دور از کار در میان آوردن اگر سر شاہزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه بست کابل گردید
پور، پور یا چنان سید بخواست که از رکن از شاه پیور بیز رکشته بهم رسید از انجا برگشته بگذر سود بہرہ آمد وقت شب پر تردد سوار
میک شیخی بزم رسید بخواست که از دریا بجهور نماید ایشور و خوفاچو پور سے سود بہرہ واقع گشته ملاحان برادر گذر ایندہ مانع شد چون صبح
بر رسید و شتماگز یکدیگر این شاہزاده بست سیرا جو القاسم و ملا الحان خواجہ سرا کرد و حدود گجرات شاهزاده دو دن ازین معنی اخلال عیافته
در رسید و شاہزاده را با حسن بیگ بخشی و بعد از حیم گرفت در گجرات پر زند و حقیقت را به پادشاه عرض کرد این شیخ فرمود
سلطان حرم سنه بیز را پانزده دلایهور کرد پادشاه بیان که میزان میزرا مقام داشت و شیخ فرمود بجوب حکم امیر الامر است گجرات شیخ فرمود
شاہزاده لامع رفقا کر فرمود: دن صور آمد و شاہزاده را دست بسته و زنگیر در پادشاه خشک شنیده برش خانی از طرف چپ حاضر آور دو حسنه کی
بخشی را دست داشت و بعد از حیم ادست چپ گشتند و حکم شد که خسر و خسروان زده را مسل محبوس ازند و حسن بیگ بخشی را در پو
کا و دند بحیره اور پوست خشک شدیه و از گون بید را زکو غل نشانیده تشییر نمایند چنانچه کار پردازان ہمچنان تعیل آور دند پوست کا نزد
خشک شد حسن بیگ بد خشته زیاده از چهار پیز زده ناند و بعد از حیم را که در پوست خشک شدیه بودند از اشہد اور حراجت که بر وستیلی بود
خیا و ترب و اشائی ذمک اچھے یافته می خورد و روز و شب زنده ناند و زند و دیگر باتهاں باریا بان حصو حکم شد که از پوست برآزند
چیز برآور دند لمبیار زر پوست افتداده بود اما بھر صورت جان برد حسب انکمل از بیان که میزان میزرا تا در واژه دولتخانه والا جمعی
که را شاہزاده رفاقت کرد و بودند دور ویه بردا کشیدند و شاہزاده ای بر فیل سوار کرد و از میان دار گذرا نمیدند و بجای می موجود
رسیده در زندان تاویس محبوس شد لیکن چند سال کار پادشاه را با چند روپ سنتیا سے ملاقات گردید اور باب تخلیص شاہزاده اسفا

نحو و حنید کاہ اگرچہ ماریاب بمحابا شد اما خلاصی از زندان نیافت بعد از ان ہیوگا میکم پادشاه بزم حشیش نوروز بے آرہ است باتیں سلطان پرادر خرد خود خلاصی یافتہ بود باز تعیوس گردید اخز زمانیکہ پادشاه نبڑا و ہرم مخاطبی لپٹا ہجان بجم دکن رخصت یافت شاہزادہ خسرو زندگی سلسی ہوا اور کردند چنانچہ در سال پانزیو ہم چلوں نہان طرف دز زندان خانہ جان داہد بیزباننا اقتاد کشانہ جان اور اسچان تنگ کر که در زندان ببردا مقصدہ شیخ فردی نجائز سے بخشی کر در آور دگاہ رسپلھان خسر و فتح یافشہ بود بحکم و این خدمت خوبی بہترین خانے سفر را گشت تو موجب انتہا س شیخ مذکور در پر کنندہ بپرواں بگنا تیکہ شیخ مسطور ظفر یافت نہرست آباد بپرس کے وسیع تعمیر شدہ فتحیہ با موسوم گردید و آن پر گنہ بجا گیر مرتضی خان مرحمت گشت +

توجیہ موکب الابسیر کابل و سوانح آنجا

در انہا سال دوم پادشاه از لامہو متووجه بسیر و شکار کابل شد بعد قطع منازل چون علی سعد بخیم حیا معلی گردید غلببو تے نبل جنہا میکی در آمد کے بکلا نے خرچاک بود و گلوے مارے کہ بجز ازی دو ذرعہ باشد گرفته می فشار دتا انکہ مار جان داد پادشاه تماشا نی کن نو دا زانجا فنزل بنیزل سے مسافت نو ده بدار الملک کابل نزول فرمود و از سرا مکن آندیار خطا و افربوداشت بوج بحکم والا متصل پانچ شهر آر کے احداث کردہ بایر پادشاه بود و بانع دلکشا نسبے بیانع جهان آر آر است و نہرست را کہ از گذر گاہ می آید از وسط خیابان آن پانع جاری ساخت و پر دو بانع مذکور بیان شور در زمان بودن کابل بعرض رسید که در میان صحاک و بامیان کے جانب بخیروز برسه حد کابل کو سے واقع شده در ان شعبی سمت مشهور بخواجہ سرا تابوت و مدت چهار صد سال از تاریخ فوت اخیر رسید منید نہ نیز اعضا ایش از ہم فرنجیہ و اکثر مردم رفتہ زیارت کے کنندہ بگردش رخیعت کر چون پنہ را ز بالا سے آن برسے گیرند خون حاری می شیو و تماہان پنہ بالا سے زخم نہ نہند خون از جہیان بیان نے ایسند برائی تحقیق این مقدمہ متعین خان محراجیاں کیسے متین گشت و چہرہ بہرہش رخصت یافت کہ زخم او را بخیم خود دینہ حصہ نہ آید و حقیقت را بعرض رساند سعید خان بکان سر زمین رفتہ و براہ بہرے مردم آن حد و در گلے یافتہ پر گوہیکی متصل بایان واقعست رفت در کے نمودار گفت مقدار دو نیم در ره از زمین ملندیکے رابر فرازان بپرواہ بوسیلہ دستگیرے او پا بابر آمد و با چد کسی دیگر در زون آن رفت ایوانی دید شد و رع طول ویکن بعرض و درون ایوان خانہ سر لغی چار در بعد در چار در ره بود در ان تابوتی چون مشعل روشن کردہ تختہ از بالا کے تابوت بگرفتند ہمکن ان بہیت پر ایندہ کہ بایین ایل ہلام روی قبلہ خواہنیدہ و دست چپ بر سر عورت در از کردہ مقدار نیم گز کر پاس بالا ستر ماندہ از اعضا ایش ایچہ بزر میں پیوستہ بوسیدہ و از هم فرنجیہ است و بقیہ درست و چشم بپرم زدہ دو زندان یکی از بالا صیلے از پایان در لہما نمایان و گوشش کے بزر میں پیوستہ باختی از گردان چل خود دہ و ناخنها سے دست و پادرست داشت لیکن خم معلوم گشت و از کم سالان آن بار چان بخشور پیوست کہ در خیک پنکر خا و سلطان جلال الدین در سینہ شش صد و ده بھرے آن مرد شہید شد و از ہمان مدت درین جا بھین طور اقتادہ معتمد خان بعد تحقیق این مقدمہ و حصہ رسیدہ حقیقت را بعرض رسانید پادشاه بعترف خاصم و شکار آن دیار و سیر گلگشت آن گلزار معاودت بہندستان نو د +

ذکر و بیان در آمدن نور جهان بیکم نوجہ شیر افکن خان بحکم سرکشاہی

تیرہ افکن خان علائقہ نام داشت در قوم سنجلو و سفر چہ ہمیل سر زا خلف شاه طما پ مسوے پادشاه ایران بود بعد از آنکہ اسیل بیزرا بخست حق پیوست علی قلی خاکور از راه قندہار در زمان سلطنت اکیر پادشاه بہندستان آمد ہنگام رسیدن بلستان اول باغ نخانان حیدر حیم کے متوجه مہم چشمہ بود ملاقات نمود و خان نخانان تحقیقت اور اس حصہ پادشاه عرصہ داشت نوزادہ غائبان در سکن بندہا نے پادشاهی سے فصلیک گردانید و فریق خود داشت اور ایان مضم تردد داشت اور ایان بخوبی و آور و بعد فتح خشمہ کو حصہ بود

ذکار آمدن نور جهان پنجم بحث سرگشایی

دیگر پیغام رشد فتحاره و چاه و فیروز شاہزاده غیره

صد زیور به نیام نور جهان پادشاه بیکم زر + پدرش خطاب اعتماد الدوله و مینصب امای و کالک مل سرافراز نے داشت ہو اب حسن بیان در کلان بیکم
خطاب اعتماد خانی سپاسی دنیبود میرزا مافی مابورو العبد چند کاہ بخیل اباب راصفی نے ممتاز گردید و جمیع خوشیں و متنسبان او بمناسبت
در انتی ارجمند احصا صیاغتند بکل قلامان و خواجه برایان او بخیل اباب خانی و تر خانی بخیل طبیعته بین الات اشال دل اقران سرخواجی بر این ختنند

دگر در بیان باز راهدن خان عالم از ایلچی گرجی ایران

در سال هم بلوپی پادشاه خان عالم از ایران معاودت نموده با دراک و لوت چنوبی خفرز کردید و زنیل گلی بخیل عباش نیزه ایران بر فرانان مل مجنوں سیده فراز
گشت چون ملعوم پادشاه شد که شاه ایران پادشاه عالم اتفاقات بسیار کرده گاهی بخان عالم خطاب عی فرمود و بمحاجت او خوشنو دبو دنکا کاہی
بنخانه اذ نیز غزنی کی بخشید و بعد خصت انصافات که خان عالم بفضل شهر نیز ندوشہ عباش نهاد بجا آمد و مردم داعی بجا آمد و دو گوشید از ای ایستاد
الی یو منانه پا یعنی ایلچی سپه مهر سهم سفارت بین خوبی بجانیا و دو بین جست جهان کیر پادشاه و نور جهان بیکم خان عالم را بفرادان غنایت پادشاه
سرفرازی بخشیده باضاده منصب دیگر رایا یات شایسته خوشنو دگر داییندہ

ذکر نصفت موکب جهان کیلیسیر و شکار احمد اباد چبراست

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمد اباد گجرات برآمدہ بعد قطع مسافت در بلده مذکوره نزول فرمود اگرچہ آب و هوا کان ملک
به راح ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکد گشت اما لفوج دریا سے شور کرست کر و سے احمد آباد واقع است باعث رف این بهم که درست
وانسا طخاطه او گشت غیر انسانی بگیم بنت خانه امان التیس کرد که باع خانه امان بفضل گجرات واقع است آرزوسے این تصنیفه امک دران
بانع ضیافت پادشاه نموده سرفراز سے حامل نایم ملکس او بایمیت مقرر گشت چون موسم خزان بود تمام پرگ و خان رنجته و شعاع
از ستر ناپایی بنه بود مشقوس کے برش خود باغ زست را بنه + ماند زبی برس گه خود بنه + بخشی کرده خان سر پوگشت زمین پر زده ها
ز رسیده آن هفت سرشت دار است باغ چنان جد موقن بود که کارگران ہوشیار و هنر و ایان بیان کا پیش رشته را که دران باغ بود پرگ و
کل آن را زکان نزد رنگار زنگ و میوه آن از موم بجهان لون و شکل و اندام نجفه و خام و نیم خام آرستند و اسما میزه از زان بیچ و چیزو سیب و انار
و شفتالو و غیره لک بر اشجار درست، ساختند و بجهان نوع شقائق و ریاضی و رفاقت گلها اے زنگین بارگ که شاخ از کانه و پارچه اے
زنگین درست نمودند لذت دین خزان بھار کر و سے کار آمد و گهنا می نگارنی ببر و شکوفه بیزاری می خدید و دست ہویں از شاخص اشارش
نماد و از هار می چیده حتی بر پادشاه هم دریا که انظمه شتبه گشتہ خواست که گلے برجیت لعید ازان تنبیه اشده بحسن سلیمانه آن تصنیفه عفیفه
و کارگران جادو فن آفرین و خسین نمود و از انجام معاودت بدار الخلافه کرد +

ذکر ولادت شاهزاده محمد او زنگ زیبی لد شاهزاده خرم مشهور پادشاه جهان

پیش ازین در حرم سرکه شاهزاده از عفت قیاب ممتاز محل بنت اصف خان نور دهم صفر سال هم جلوس سلطان دار اشکوه چهاردهم جادی کاو
سال بیان دهم سلطان شجاع مشولد شده بودند بگام مرراجعت پادشاه از گجرات در مقام حوالی موضع دمود شب کیش بنه دوازدهم ایان ماہ
اکی مطابق یازدهم شهر ذی القعده بیان دهم جلوس منیت مافس مدافعت سنه کیم ارو بیت و هفت بجزیه محمد او زنگ زیبیه لاوت پیات
آفتاب بالتاب تاریخ تولد اوست +

ذکر در بیان مقرر شدن مناره و چاه و در خان و شاهزاده و عمار آجہانی کیر اباد در لاهور

بسال چهاردهم جلوس حکم شد که از اکبر آباد قلاہور در شاه راه بسافت هر گر وصت مناره بلند و در دو گروہ بیت چاه نجفه که شنگان ازان
سیراب شوند تیار نمایند و در ویہ بسته در خان سایکست پار و برش نمذ تاریاه روای و رسائی این بیان سانید و انمار آنرا بکام خواهش

رسانید که پنځان د رخچان در شاهزاده اختراع شیرشاه افغانست اما در عد جهان گیر پادشاه نیز تجدید یافت فرمان پذیران در انک زمان چنان
ایمان آوردند پادشاه در ایام شاهزاده گرد پنجاب غنچپور نام و سهی متصل سالمویی نیام خود آباد کرد و بود وجوه قسم پیشخواه ایمان گیر
در طغی بینا سبب استشیخ سالم حشی که گوئید بعده او سدا شده سلطان شیخ تو می گفتند و مختصر عمارت هم در انجا اساس نماده هوای از اشکاگ کاه
سقرا کرده بوجه در زمان سلطنت خود از رضا پر کنه علیحده کرده بجهان گیر آباد موسوم نمود و از پر کنه باشے جوار دهات برآورده دران پر کنه
 داخل ہنوده و بجا گیر سکندر قراول رحمت گشت و او بمحب حکم پادشاه عمارت عظیم ایمان و تلاشب کلان و مساره ملند شان اساس
نماد و بعد از سکندر بجا گیر ارادت نان مقرر شد و سریرا ہے عمارت بعدده او قرار یافت و بهم جهت یک لک فوجیا ہیز رود پیروت
کردید. سه ران سالیں دہلات خانه دار پاٹھنا کا ہوشتمل بر اقسام شیخیں لکشا و انواع اماکن فرج افزایکمال نشانست آرستگی گزینه و شہت
لک د پیروت خیج گردید +

ذکر در بیان احوال تباکو و منع و دکشیدن آن

اگرچہ آنماز برآمدن تباکو از جزو فرنگ است و اطباء تجویز و تجییص احوال او نموده دود کشی آن بطور تجویز ایجعنه امراض مناسب
شمروندر نه رفت و غوب جمیع طبیعت گشت اما از فرنگ کمتر می آور دند بعد چند روز تخم ارز آور دند و در مالک ہند کشا در زمان محمد
کشت و نستفع شدند و حاصلات آن با خیاس فیگر یعنی جست خصوص در عد جهان گیر پادشاه زیاده تر رواج یافت و یکشیدن دود
آن پر پس آرزوند گشت خیر بخانے مالولات و مشروبات تقدم یافته گزین ماحضر مهان و بیشترین تخفه اخلاص منہماں گشت و شد
اعتنیاد آن بختیه برسد که طالبیش ترک اکل تو اندر کرد اما تجنب از تباکو بست و شوار ہر خیل تخفیش بشیر و مذاق طالبیان گوا را تر فرش
گرانه می ہیت بسیار کیک خواهش از دل جان که کمیاب کسے بود که اور اکم خواست پونفع و ضرر شن از شدت اشتہار محتاج جهات
با محله جان رواج بیار یافت جهانگیر یا مقناع آن کوشید و نبا طهان مالک مناسنیر مرطابه در باره رفع و منع بیع و شرائیش صید و پیوت
و بنابر مزید تا کید و پاس حکم خود اکثر یار که با وجود صد و حکم جرأت کوشیدن آن نمود در شهر لاہور تشریف نمود بلکہ لعیف را می بارید اما لیک مردم
مقتا و لاغب بان بوده امدو سوکے نمید و کسے اختیاب کنوا زید مدد

ذکر در بیان لعیف از بدائع سوانح

بعرض جانگیر پادشاه رسید که در اکبر ایاد عورس آسے دختر بکیبار که مدرت بر تو امان دارد قبل ازین زاییده بود اکنون باز کا پیچہ
و ده دفتر بک دفعه اور دو ہمه در قید عیات ہستند و نیز معروف گشت که خوت زرگر اول مرتبه حاملگر وید بعد دوازده ماہ زایید
و از جل دوم پس زیجده ماہ و مرتبه سوم بعد از دو سال فرنگ آور دو درین مدت کار و بار خانه چانچه رسم مردم نامرا داشت می کرد و پیچه جو
پر و شوار و مشکل نبود تو بستے دختر باغبان فیض بر پادشاه در آمد باریش و بروت اینوہ طاہرش بہرداں مشتبه دریش او از گشت و
زیاده در بیان سینیه هم سو ما انبوه آما پستان نداشت نیز نه حکم شد که اور اد رکو شه برده کشف ستر نمود و حقیقت را بعرض رسانی که می باشد
چشم پاشد اثکشافت یافت که محض غورت ہست و نیز در همین ایام قلندر سے شیرے قوی ہیکل پر وردہ و اور ایا خود آشنا ساخته
بتعلیم خان موسوم کرد و بود منظر جانگیر پادشاه که زایید پادشاه فرمود که با او بجنگند خلق کشیر پادشاهی تا شاہ بحوم آور دجمیع ارجوگیان نیز محظی
نمایند ایودہ شہزاده بود لعلیت ملاعبت نایاب رغضب چنانچه باما ده خود جفت می شود پھر کت در آمد بعد از ایوال
کذا شت حکم شد که شیر را اقلاده و زنجیر و اکرده زیر چهر کل کندرانه بچین قریب پانزده شیر زر و ماده زیر چیر و کل کذا مشتند و شیران
تیجیس آزاد سخت ساینیدند و از ان شیران بچا بوج داد و نیز خنپے یوز در بیان چه و که کذا شتہ بود نداز انجانیز تو ال د قنائل مشید

بهر ف رسید که حکیم علی خان نخود خود حضرت محدث نفوذ و درستیکے از کنہا سے آن پیر آب خان ساخته نجات روشن و دران خانه رختی چند و کتابا
کذا مشته و تدبیر سے بکار برد که سو اکب رانی گزار دک در ان خادم خل خود هر کس نے خواهد که تباش اسے آن خانه برو و نزدیک شده و نکل نبنت
در آب فرو میر و در ان خانه رفت و لگ ترک زد رشته رخت خشک که در آنجا گذاشتند اند می پوشد و در ان خانه جای دوازد کس سهت که با پنجه
محبت میدارند همانگیر تباش اسی آن خانه تشریف برده برو شیک گز رعش پافت دران خانه رفت و نوعیکه سفیده برو و دید مخطو خانه
و حکیم علی پنجه ب و پیر از سه سفر نازی یافت نوبت بر در و چی از دات جاند هر تعلق نچایب برق بزرگین اتفاق دوازده در عد و طول
عرض نوی سوخته شد که نشانی از سنتی و سبیره ناذن محمد سعید حاکم جاند هر بصر آن زمین رفت و حکم کنبدان انجام نهاد و هر چند سه نزدیک باز
حرارت میشتر خواهی هر سه نیز دید کندن پنج بشش در عذر میں پارچه مانند این تفته برآمد بجهد گر کم نو و که گویی میں زمان را کسره اکثر
برآمده هرگاه با و هوا رسید سرگردید آن انجیس بحیثیو پادشاه ارسال داشت چون از نظر گذشت خواه داد و آپنگر کرد و دید و تیصه
وزان و کیم حصه از آهن دیگر آنچه دشمنی و دشمنی و کیم خبر و میک کار و درست ساخته گذاند ایند پسند اتفاق داد و اعلم عنده تمامی که آنها که از آن
ملکه آهن ناما میرش آهن دیگر این چیز را ساخت یا برآ کر صاجوی پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را خشنود گردانید و لا اینچه معلوم
بیت آن قلعه آهن نیست که چنین چیز را از دار استه شود نوبت پادشاه در قصبه ترا برگردیدن دره سیشه خاندشت پر از پیغام
مردم او را از باری مانع کان : برگاه الوهیت رسیده شد و خوارق عادت از دیمان سے کردند و تیصی اعمال او را بجور جاد و سب
رسیده دند متوجه شد چون وقت نماز شام بود بعد از آن که در دویش از ناز فارغ شد پنج در دویش دیگر بزیران دویش را و هر شش آنها باد
ایستاده دست میباشد نافاضی ای ایجات برو و شستند گامان از چو ابر شر لطیق زر پاسه میعتقد اشرف فلام از زیر بزم
بارید در دویش نصف اشر فضیا پادشاه داده گفتند که در خزانه بکار بید کا ہے کی خواهد شد و نصف بخواهی خود شست کرد پادشاه چشم
حصت گذشت در راه بجا طرک زد راند حین که بادر دویش دست بکوس نکرد و هم برین آن دویش آمد و گفت که دست کو
شما بد دویش رسیده نین چنی موجب فرمی تعجب گردید و گفت که این قسم امور آنکه ایستاده است یا ساحر کیا از نتوال عنین و پرسا کو کشا فنا
راز برشست اطمینه دیست که اوصافی باطن جس اعراض اعمال اوست نظر گشتم کامل ای
شو .
+ سنگ گز خار او گر صریب دین چون بینه حب دل رسیده گوئی بود +

ذکر و پیان رسیدن بازیگران بینکاله بحیثیو و تماشائی انواع بازیها حیرت افزای

بازیگران اوں تحریر اقسام اشجار تشریف بزرگین ریخته صد بارگرد آن کردیدند و افسونها خاند بکیا بارز چند خاشر و ع بد صیدن و زمان دید
و در طرف العین درخت توت و سیب و مارچیل و انبه و انسان و انجیر و خرما و میخک و غیرہ هم که درین بلاد وجود ندارد منود اگشت و سبسته
آبسته بلند شد و بجود کمال رسیده و بیرگها برآورده گل کرد و باربسته پخته گردیده بازیگران تمام انسان نمودند که اگر حکم شود بتوانند
حکم شد که بلند شد پرگرد درختان گردیدند و افسونها خوانده انبه و سیب و توت و انسان و انجیر و غیره زیب جیهه در معمور آورند حاضر ان این
میوجب حکم خوردند ولذت تایا فتنه دید آن مرغ چند بکمال زیبایی خوش ننگ و نفعه سخ در بیان آن و زمان عاہه گردید و آن ہمہ مرغائی
بران اشجار تو اسخ و نفعه سرالی و نیز بعد از ساخته دران لستان بئے بود خزان رهی متو . بره کمازه و خشک گردیده . زمین خود رشت
و از نظر ہانم بگشت و گرگز ران شب کرنہ بیت سباه دتا کہ بود نیکه از بازیگران بیرونی شد و غیر از سه سرگز چیزی ای او نداشت
چشت میپند ز دلبیان چادر گرفت و آئینہ طبی دزدی ای چادر آور دلنشعله آن بزیگ . و زکشی گشت و انقدر نہ رو غصہ بجو رسیده از
دو روزہ راه هر کس آمد و طاہر کر که در قلائل شب تجیی بقدر دوازده میان چنان نویسے غایبگشت که بہگز بان رسشنی راه نمی دیه ای

دیگر تیر تقریباً هشتاد و شرکه علی گویندی و خواندن که نمودند که ممتاز شده که سپهی خواهد بود که این سه میدانند
و معلم در هنر اینکاه داشته باشند که گفتند که هرگاه امر شود میکنند از تیرها با آتش و سیم و سب الام رفع در دست گرفته تیر میباشد اما که هر سه اینها
قریب این سه بگزینند بلکه افزون بود آتش همیز و ندو هر قدر تیر را حکم میشود زمانقدر آتش شدید گرفت و گیر خواه شد که اینها را که همچنان حاضر شدند
میکنند از اینها میگذرند که اینها را از هم جدا نمایند و مصالح در دیگر آنها نداشته باشند و با پیش اول نمیگردند همچنان حمله به تیرها هم نمیباشد
که دندن شیر اخرين از هشتاد را نمایند و گیر تیرها را از هم جدا نمایند و گیر تیرها را از هم جدا نمایند و ملا آتش را
زیر اجاع نموده دیگر خود را بخواهند از سه ساعتی سرمه میگیرند و اگر دندن قریب این سه لذتی طعام برآورده باشد و خوش هر دهن این دندن دیگر فواره بزرگ
خشک نصب کرده شده باشد و در آن گذشته فواره بسیار بخواهد قریب بدهه در عده بینند شده و هر خطه بزرگ دیگر آب از فواره میجوشید و گل افشار
نیز مشید و آب فواره که بزرگ شده بخواهد که بزرگ شده بخواهد و بخواهد و باز فواره بزرگ شده بخواهد از
میکنند فواره آب بخواهد از سه دیگر شهزاده افشار اینها میگذرند و گیر تیرها را از هم جدا نمایند و ملا آتش را
برگرفت او را میگذرند و همین قسم شخصت نفر بالای هم ایستادند که آمد و یادی شخص اولین رفع دیگر را میگذرند و نفر اولین رفع
کرد و در از دست او را نمایند و پنجاه و نه نفر را برگشته و میگذران گردید و گیر آدمی اور و ندو دیگر یک اعضا کان را جدید کرد و بزرگ شده
اعضا افاده بود باز چادر برگشید و میگذران از باز گیران اندرون چادر رفعه بعد از ساعتی برآمد چون پارچه را برگشته اش شخصیم
و سالم اعضا برخاست که بیانگر نزد خود بود و گیر کلاوه رسماں گرفته کلاوه را در هنر اینها افگند کلاوه از نظر همانند
گرفت و تاریخ نظری اند که نفر از آنها برای این ساعتی هم از هم اگر آمد و گفت و شمنان من آمد و در هنر ایستاده و رسماں اینی که این نظر غایبان
بود گرفته براه رسماں برآسان عروج کرد چندانکه از نظر تماشاییان غایب گفت بعد ساعتی از تاریخ رسماں قطره های خون چکید
و بعده بد فحات تمام اعضا بدن و سرا و ویراق بزرگ شدند از پرده بیرون آمدند اعضا کشته شده براه
نو و گریه کنند اجازت نشاند یعنی سوختن پالاس شوهر مرده خود گرفت و اشتر افروخته با اعفان شوهر خاکستر گردید ساعتی نگذشت
که آن شخص همان طرز بایرا میگزیند از بالای آسمان براه تاریخ رسماں فرد آمد که کوشش بجا آورد و گفت باقی ایشان را بر شمنان طفر فرم
آمدند ام و اعضا که فرد بخوبی از شمن بود چون بر حقیقت زوجه خود اطلاع یافته نمایند و فریاد بیناینکو بیاران گفت زوجه خدا پیدا کنند و الا
خود را در آتش اند اخته سوخته خاکستر شدم و برسی سوختن مستعد گردید درین اثمازه او حاضر آمد و گفت ای شوهر خود را ایشان که
من زنده ام و گیر کمیسیه آورده افشا نمیم صحیح چیزی را نمود بعد آن وقت درون گردند و خروس برآورده خوش زنگ و کلان و گرو
خروس را بخوبی درآورده نهادند که این خروسها با این خودشان ایشان را نهادند از بال آنها شور افشار شدند که شما ایشان را
بودند چون پرده برسی خروس کشیده برد گشته که بزرگ شدند
ماز پرده و رسماں گذشتند چون برد گشته که بزرگ شدند
بحمدگیر حسند و مت شده افتادند بعده غایب شدند و گفتند که سقا یان از آب پر سازند چون میگشت
پرده برسی کشیده برد گشته بزرگ شدند که بزرگ شدند که بزرگ شدند که بزرگ شدند که بزرگ شدند
تیر از ایستاده که دندن او لادا و امن خیمه بر چینیده و گفتند بینید که در چینه چیزی نمیشود و چینه خالیست بعد از این سیکه دیگر چینه رفت و دیگر
و داخل چینه و گیر شد و گفتند که از جانوران چیزی دندن نمایند این چینه بیرون آورده بخوبی کیم حکم شدند که خسته میزد را برآورده فور
از این چینه باز و شتر میزد و با گیر خوبی کردند میگردند ازین هر دو چینه هر جانور سکر که نام میگزیند باز گیران چاف ضمیر شدند